

برووسکه چاندن

(آزخشی افغانی)

برووسکہ چاندن

(آؤرخش افشانی)

شاعر: عبدالله پشیو

مترجم: نجم الدین شوکتیاریان

چاپ اول

۱۳۸۸ ش

سرشناسه، پشيو، عبدالله ۱۹۴۷ ميلادی
 عنوان و نام پديد آور: برووسکه چاندن (آذرخش افشانی) / شاعر: عبدالله پشيو:
 مترجم: نجم الدين شوکتريان
 مشخصات نشر: انتشارات مظهری، ۱۳۸۷
 مشخصات ظاهري: ۱۱۳ ص
 شابک: ۵-۲-۹۰۵۸۵-۶۰۰-۹۷۸ در نظام EAN و ISBN
 وضعیت فهرست‌نویسی: فيبا
 موضوع: شعر کردی عراق، قرن ۲۰، ترجمه شده به فارسی
 شناسه افزوده: نجم‌الدین شوکتريان (۱۳۲۹ش/۱۹۵۰م)
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۴۵۷ ب ۶۴۳ س / PIR ۲۲۵۶/
 رده‌بندی دیویی: ۸۹۲/۱ فا ۸
 شماره کتابشناسی: ۱۶۲۹۵۷۹

انتشارات مظهری
 سنندج-بلوار پاسداران-شالمان
 تلفکس: ۰۸۷۱ ۶۶۶ ۰۲۱۱



شناسنامه‌ی کتاب:

نام کتاب: برووسکه چاندن (آذرخش افشانی)
 شاعر: عبدالله پشيو
 مترجم: نجم‌الدین شوکتريان
 مقدمه (کردی و فارسی): يعیي مظهری
 ویراستار: سلما ساعدی
 طراح جلد: ناری
 حروفچینی و صفحه‌آرایی: قیان کامپیوتر، سوران عبدی، ۲۲۶۷۴۸۰
 شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
 ناشر: انتشارات مظهری
 چاپ اول
 شابک: ۵-۲-۹۰۵۸۵-۶۰۰-۹۷۸
 مجوز داتم وزارت ارشاد اسلامی: ۲۲-۱۵/۷۲۲۶ مورخ: ۸۸/۶/۲۴
 سال چاپ: ۱۳۸۸

(حق چاپ برای ناشر محفوظ است)

۵۵ قبل از مطالعه کتاب ۵۵
به تصحیح الحلاط جامی زیر اقدام فرمایند.

ردیف	صفحه	سطر	نقطه جامی	تصحیح
۱	۱۰	۲۱	و مفهوم کلی آن	و مفهوم کردی آن
۲	۱۶	۷	کرد مکشی عتیرلدا	کرد مکشی عتیرلدا
۳	۱۸	۲۳	مانائ وشه کان	مانائ وشه گوریه کان
۴	۳۳	۲۰	ککک لهو رختانه	ککک لهو ره خنانه
۵	۳۹	سطر دوم	بگو:	بمن بگو
۶	۳۹	سطر ۱۱	و انصار نهی	انصار نهی
۷	۳۹	۱۴	و به دیگر ساعت	به دیگر ساعت
۸	۳۹	۱۸	و به دیگر ساعت	به دیگر ساعت
۹	۶۱	۲	پژمرده گشت عمر گلشت	پژمرده گشت عمر گلشت
۱۰	۷۹	۱۵	گر بهیریم تازه پیروزیم	گر بهیریم باز پیروزیم
۱۱	۸۴	سطر آخر	خواهش میکنم تا آخرین دم	خواهش میکنم چون آخرین دم

فهرست مطالب

۸	پیشگفتار
۱۶	پیشه کی
۲۶	مقدمه کردی و فارسی استاد یحیی مظهری
۳۱	پیشه کی بو برووسکه چاندن
۳۵	ایده
۳۶	تا نصف راه آمده‌ایم
۳۷	برای یک کولی
۳۹	راز
۴۰	تشنا
۴۱	برای روزا
۴۲	تنهایی
۴۴	دفتر سرخ
۴۶	دیروز و امروز
۴۷	سکوت
۴۹	خودکشی
۵۰	خو
۵۱	در شهر روم یا «نامهای از روم به مسکو
۵۳	چقدر می‌ترسم
۵۴	جدایی

۵۵	برای شوان [خواننده‌ی مشهور کرد]
۵۸	کولای
۵۹	آخرین درس
۶۰	تجیری
۶۱	از هاینه
۶۲	حرص و آز
۶۳	افروختن
۶۴	میعاد
۶۵	رودبار
۶۶	عقاب و درخت
۶۷	ترس
۶۸	غریبه
۶۹	حسرت
۷۰	مردن
۷۱	جوانی و پیری
۷۲	شاهکار
۷۳	شادی
۷۴	دو نیم شدن
۷۵	مرد
۷۷	در یک باغ
۷۸	تحنای درون
۷۹	تا چراغ ما نسوزد
۸۲	کشیک دادن
۸۳	گهان
۸۴	گر سببی بود
۸۵	برای مارگرت
۸۷	اعتراف
۸۸	خودمختاری
۹۰	گنجینه
۹۱	چلچراغ و شمع

- ۹۲.....شفاف بینی
- ۹۳.....گوهر
- ۹۴.....گفتگوها
- ۹۶.....دیوار
- ۹۷.....زن
- ۹۹.....کنگه‌ی ظروف شیشه‌ای
- ۱۰۰.....تو دلتنگی
- ۱۰۱.....نولد
- ۱۰۲.....برای یک ایترناسیونال
- ۱۰۳.....برای هنرمندی
- ۱۰۵.....دستفروش و خر
- ۱۰۷.....امید
- ۱۰۸.....فقره‌هنگوک

پیش‌گفتار

در ایام جوانی و در اولین سال‌های قبل و بعد از ورودم به دانشگاه یعنی سال‌های ۵۳-۱۳۵۲ با آثار و افکار استاد عبدالله پشیو (عبدوللا پەشیو) آشنا شدم. این آشنایی هنگامی قوت بیشتری گرفت که جریان غیر اتفاقی دیدار شاه ایران و صدام حسین در فرودگاه الجزایر روی داد و همین دیدار به ظاهر ساده ضربه‌ای هولناک به مناسبات جنگ کردهای عراق با صدام زد. به طوری که پیامدهای این دیدار عمدی منجر به آن شد تا ملا مصطفی بارزانی که در آن هنگام رهبر منازعات کردها با صدام بود از هوادارانش خواست اسلحه‌ی خود را به زمین بگذارند و در این میان چه بسیاری از همین هواخواهان خود را زنده زنده در آتش سوزاندند و یا با گلوله به زندگی خویش خاتمه دادند. شاه ایران با به آب دادن دسته‌گلی این چنین و عدم همکاری تسلیحاتی با کردها عملاً آن‌ها را در منگنه قرار داد و از ادامه‌ی فعالیت جنگی علیه صدام بازداشت. و چون بدنامی جهانی را با این عمل برای خود خریده بود برای آن که سناریوی ریاکاری خود را تکمیل کند و از طرف دیگر هم زیر فشار جهانی ایرادهای وارده بر خود قد راست نماید اجازه داد آوارگان کرد عراقی وارد ایران شوند. و در بخش‌هایی از آن اسکان یابند. بر این اساس هزاران پیشمرگ آواره و وابستگان آن‌ها به خاک ایران سرافراز شدند. در همان ایام روزی در اتوبوس مسیر راه تبریز- سنندج با دو تن از این آوارگان به ایران آمده آشنا شدم. و در مسیر راه، سخن به اشعار انقلابی شاعر کرد ماموستا عبدالله پشیو کشیده شد. که یکی از آن دو تن به نام کاک احمد غاندى (امید است که در عین سلامت و عافیت باشند) از سری شعرهای دوازده درس برای کودکان، چند سروده برایم خواند و توضیح داد که مرا سخت تحت‌تأثیر قرار داد. به طوری که پس از آن دیدار برای یافتن آثار این شاعر کتکاش بسیار کردم. چرا که در آن ایام صدام و صدامیان اجازه نمی‌دادند آثار این شاعر منتشر شود و خود شاعر هم در تبعید بود. با وجود این در آن هنگام دفترهایی از این شاعر هم چون «فرمیسک و

زام» (انک و زخم)، «بتی شکاو» (بت شکسته)، «شبو نیه خهوتان پیوه نه بینم» (شبمی نیست که خوابتان را نبینم)، «دوانزه وانه بو متالان» (دوازده درس برای کودکان)، «شه‌ونامه‌ی شاعیریکی تینو» (شبه‌نامه‌ی شاعری تشنه)، به صورتی پراکنده اما بدون نظارت شاعر توسط هواخواهان بدون مجوز منتشر شد. که بعضاً یا ناخوانا بود و یا به صورتی سلیقه‌ای کلمات یا جملاتی غلط را جایگزین می‌کردند که مفهوم کلی شعر را عوض می‌کرد و با اندیشه‌ی شاعر فاصله‌ی بسیار داشت. و تا سرنوشتی صدام که خود شاعر به وطن بازگشت این موارد ادامه داشت. پس از بازگشت بالاخره سر فرصت این شاعر توانا تمامی آثار خود را در دو کتاب نسبتاً قطور به نام «پنت له نه‌وا و روو له کریوه» (پشت به پناه و رو به کولاک)، و دیگری «هه‌سپم هه‌وره و رکیفم چی‌ا» (اسیم ابر است و رکابم گوه)، را تدوین و در چاپخانه‌ی وزارت پرورش هولیر به چاپ رسانید که تمامی نواقص کتاب‌های چاپ شده‌ی پیشین را رفع نمود و در اختیار مشتاقان قرار داد.

علاوه بر این شاعر آثاری در زمینه‌ی ترجمه نیز دارد. از آن جمله ترجمه‌ی آثاری از مایاکوفسکی، پوشکین و بلوک.

در اینجا لازم می‌دانم که بیوگرافی استاد شاعر و شمعی از شرایط زندگی ایشان را به نظر خوانندگان گرامی برسانم.

وی در سال (۱۹۴۵م) در روستای بیرکوت به دنیا آمد. روستای بیرکوت تا شهر هولیر یا اربیل عراق فاصله‌ی بسیار کمی داشت که بر اثر بزرگ شدن شهر و توسعه‌ی آن اینک به صورت یکی از محلات داخل شهر در آمده و در واقع درون شهر ادغام گردیده است.

استاد شاعر پس از آن که سال‌های اولیه‌ی عمر خویش را به فراگیری دروس می‌پردازد، روح لطیفش با اولین زمزمه‌های عاشقانه به غلیان می‌آید، طولی نمی‌کشد که به سبب کش‌وقوس‌های سیاسی موجود در منطقه این احسان لطیف آرام‌آرام به سوی اشعار انقلابی گرایش می‌یابد و در همین اوان است که چند کودتای تقریباً پی‌درپی را به چشم می‌بیند که البته سردمداران کودتا هیچ کدام با ملت وی سرسازگاری نشان نمی‌دهند و در سنین ۱۴-۱۵ سالگی به سلک مبارزان راه آزادی می‌پیوند و همراه با آن طعم تلخ کودتاهای زیر را مزمره می‌کند؛ اول کودتای عبدالکریم قاسم بر علیه ملک فیصل را و دوم کودتای فوریه‌ی ۱۹۶۳ حزب بعث بر

علیه عبدالکریم قاسم و سپس کودتای عبدالسلام عارف و بر سر کار آمدن برادرش عبدالرحمان عارف و طولی نمی‌کشید که کودتای حسن البکر را می‌بیند. که بالاخره پس از مرگ البکر نوبت جانشینی لومین خیابان‌های بغداد، اسطوره‌ی جرم و جنایت و وحشیگری صدام حسین خونریز فرا می‌رسد که در فاصله‌ی این کودتاهای بی‌دری استاد شاعر مجبور به کوچ اجباری از شهر و دیار خود می‌گردد و به ناچار روی به کشور شوروی نهاده که بالاخره در مکو موفق به اخذ دکترای ادبیات کردی از دانشگاه مکو می‌گردد، که البته بعدها در سمت استادی دانشگاه (دانشگاه الفاتح لیبی) مدتی به تدریس می‌پردازد.

ناگفته نماند؛ شاعر از سال ۱۹۶۵م تا ۲۰۰۵م آنچه از اشعارش را که بالاخره توانسته بود به هر شکل ممکن نگه دارد در این دو کتاب جمع‌آوری نمود. کتاب اول، مجموعه‌ی آن دفترهایی بود که در بالا بدان اشاره شد، اما کتاب دوم دربرگیرنده‌ی دفترهایی به نام «بروسکه چاندن» (آذرخش افشانی)، و «به‌رهو زه‌رده‌به‌ر» (رو به سوی غروب)، و «ه‌ره‌تانی براکوزی» (سرطان برادرکشی)، که این یکی کاملاً بنا به ضرورت تاریخی سروده شده و در واقع بهتر است بگویم این بخش از اشعار تاریخ مصرف دارند، اما آخرین بخش از سروده‌های شاعر که تا ماه‌های پایانی سال ۲۰۰۵م سروده شده «پریسکه‌ی عاشقیکی زگماک» (بقچه‌ی عاشقی مادرزاد)، نام دارد. که حقیر بر اساس این دو کتاب دفتر فعلی و سایر دفاتر شعری وی را ترجمه نمودم. و اینک جای آن است که در این رابطه مواردی به عرض خوانندگان برسد. در برگردان فارسی این اثر دو مورد ویژه مد نظر قرار گرفت، نخست آن که آن دسته از افراد که فارسی را بهتر می‌دانند اما از درک معنا و مفهوم کلی آن عاجزند با نگرش و مقابله‌ی آن به زبان فارسی به درک اندیشه‌های شاعر پی خواهند برد و دوم آن که کسانی هم‌چون کردهای آن سوی مرز که از نظر گویش فارسی دچار مشکل هستند می‌توانند در مقایسه با اشعار کردی آن درصدد رفع مشکل خویش بآیند.

ضرورت توجیه ساختار شعر کردی و عدم تأثیرپذیری از شاعران ملل همایه و هم‌چنین احاسات مشترک شاعران کرد عراقی و محتوای آن، حقیر را بر آن داشت که فراهایی از جستار ادبیانه‌ی سیدعلی صالحی شاعر کرد ایرانی را که بسیار ریزبینانه ضمن توصیف و تفسیر شعر کرد- بیوگرافی چهار تن از شاعران

برجسته‌ی کرد عراقی را که عبارتند از: ۱- شیرکو بیگس ۲- لطیف هلمت ۳- رفیق صابیر و بالاخره استاد مورد نظر ما عبدالله په‌شیو را که در مجله‌ی دنیای سخن شماره‌ی ۴۴ مهرماه سال ۱۳۷۰ تحت عنوان جهان و مویه‌های ازلی (درآمدی بر شعر کردستان عراق) به چاپ رسانده‌اند که بخش‌هایی از آن به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد.

آقای سید علی صالحی می‌فرمایند: در چشم‌اندازی نه چندان دور، آوارگی و معائب قوم کرد به صورتی غم‌انگیز... بعد از سقوط امپراطوری عثمانی به اوج خود می‌رسد. هر پاره‌ی تن زادگاه این ملت در شقی از خطوط جغرافیای خاورمیانه، هنوز هم به بقای نیم‌سوخته‌ی خویش ادامه می‌دهد، و متهورترین قاصدان مویه‌های این دل پاره پاره، شاعران این دیار مغمومند، شاعرانی نوخیز که در قفای خود نلی چون صدقی الزهاوی، عبدالله گوران، بلند حیدری و هزار حماسه‌سرای را دارند.

صدقی الزهاوی گرچه با حکومت وقت در بغداد نزدیکی‌های انکارناپذیر داشت، اما شعرش به زبان عربی، ترکی و کردی گوشه‌هایی از فرهنگ و محتوای فرهنگی جامعه‌ی کرد را پر کرده است. بعد از زهاوی، عبدالله گوران که خود فرزند شاعر بزرگی چون سلیمان بیگ بود، دل از ملت خود جدا نکرد و پس از پورش انگلیسی‌ها به عراق لاجرم به مبارزان میهنی پیوست. مدتی در سلیمانیه به آموزگاری پرداخت، به زندان افتاد، روزنامه‌ی «زین: زندگی» را منتشر کرد و خود برای اولین بار بانی و ببرق‌دار شعر آزاد و پیشرو ملت کرد شد. شاعری که هم‌چون نیمای ما قیود اوزان و قوافی سنتی را درهم ریخت و افق‌های دیگری، پیش روی شاعران بعد از خود گشود. برجسته‌ترین اشکال بیانی، تصویری و روایی شعر کرد را می‌توان در عماره‌ی شعر این شاعر بدعت‌گذار جستجو کرد. عبدالله گوران در اواخر عمر صاحب کرسی ادبیات و زبان کردی در دانشگاه بغداد بود و دو سال بعد بیماری سرطان او را از پای درآورد.

در بخش دیگری از این جستار آقای سید علی صالحی در خصوص ساختار شعر کردی و وابستگی و عدم وابستگی آن و احاسات مشترک شاعران کرد عراق بیان می‌کند: شاعران کرد به خاطر تشخص، امتیاز انسانی و میر متعهد خود، هرگز تسلیم تخیلی بی‌بار و پروهی زیبایی صرف کلام نمی‌شوند. آنچه خط

همبستگی رباب و جان خلاق این شاعران را به وجود می‌آورد، صدای مشترک آن‌ها از یک حلقوم حونین است. که البته بیان اشکال دید در هر یک از شاعران کرد، هویت مستقل و زبان ویژه‌ی خود را داراست؛ اما احساسات مشترک، خبر از مشخصات همان و همگون دوره‌ی ستم‌ستیزی یک ملت واحد می‌دهد.

شعر کرد ملتقای چندین حرکت آشکار اجتماعی و قومی است؛ زمره‌های سیاسی، اعتراض، تبعید، طغیان و ستیز که همه‌ی این حرکات چند لایه و چند جانبه اما مشترک، از دو سوی به فوران آفرینش می‌رسند: انسان و آرمان. که این دو مسیر، همزادان و همگامانی با یک نیت مشخصند. و آن تحول در ارگانیسم و شیوه‌ی زیستی انسان کرد است و یکی از عمده عواملی که تاکنون مسبب حفظ و حراست فرهنگ این ملت شده است. همین همسویی اندیشه‌ی قومی است و گرنه فرهنگی که از چند جانب جغرافیایی در حصار و گاه یورش فرهنگ‌های دیگر ملل واقع شده است می‌بایست تاکنون هویت ملی خویش را از دست داده باشد. و اینجا اگر تنها در زمینه‌ی شعر به کنکاش ادامه دهیم، درمی‌یابیم که شاعران کرد به جای این که متأثر از شاعران سوری، ترک و عرب عراق باشند تا حدودی بر ذهنیت شاعران ملل همسایه نیز تأثیرگذار بوده‌اند (نمونه‌ی آن اشعار لطفی اوزکوگ شاعر اهل ترکیه است که سایه‌هایی از ذهنیت شعر شیرکو بیکس بر فراز تصاویرش دیده می‌شود).

آقای سیدعلی صالحی در توجیه این که شاعران کرد هیچ گاه از بزرگان شعر و ادب دیگر ملل همسایه تأثیرپذیر نبوده‌اند، موشکافانه در مقاله‌ی خویش این مطلب را تجزیه و تحلیل نموده است و در ادامه‌ی مقاله عنوان می‌کند: شاعران کرد عراقی با وجود آن که شاعران زبده‌ای در همسایگی فرهنگی آنان می‌زیسته‌اند از جمله معروف‌الرصافی، جرج صیدج، آدونیس (علی احمد سعید)، نزار قبانی و غاده‌السمان از سوریه و بالاخره ناظم حکمت و عثمان ترکای از ترکیه هرگز به صورت روشن و قابل تعریف زیر نفوذ شعری آنان قرار نگرفته‌اند و اگر گاه نزدیکی‌های ناگزیری میان پیام‌های شعر کرد با شعر فلسطین (عزالدین مناصره، محمود درویش، فدوی طوفان، سلیمی الخضراء، الجیوسی و جبرا ابراهیم جبرا) می‌بینیم، این گریز لاجرم را صرفاً به دلیل سرنوشت مشترک، دردها، مصائب و آوارگی‌های همگون دو ملت کرد و فلسطین می‌دانند و نه تأثیر فرهنگ عربی. که

اگر تأثیری هم باشد، تأثیر انسانی محسوب می‌شود و بالاخره در بخش دیگری از این تحقیق می‌افزاید که: احساس می‌کنم عبدالله پشیو یا لطیف هلمت همشهریان «امه‌سزر» و «دیوید دیوپ» یا «لانگستون هیوز» اند.

در بخش دیگری از این جستار آمده است: شعر معاصر کرد همواره فوری‌ترین زمینه‌ی آگاهی را برای خواننده‌ی خود مهیا می‌کنند، و این پیمانه‌ها، طرفه‌ها و علائم، اشعاری است که بر اساس ارتباط متقابل به صورت مشهودی روش عاطفی را تبیین می‌کند. نگاه شاعر امروز کرد به عنوان یک حس بدیهی «*Intuition*» (شهود یا درون‌یافت) از اشیای محیط اطرافش (به گونه‌ای که در یک جامعه‌ی تهی از شدت بزنگاه‌های روحی و بحران‌های سیلی دیده می‌شود) مطرح نیست.

جایجایی معانی زاینده‌ی یافت محیط حاکم است: درخت برای کرد یعنی محل استار، غار یعنی پناهگاه، صخره یعنی سنگر، راه یعنی تا انتها رفتن، تا مرگ، سفر یعنی تمیید، زادگاه یعنی جگر پاره‌پاره و خانواده یعنی یادآور زخمی‌ترین روایها!

و بالاخره آقای سیدعلی صالحی برای تبیین عنوان جستار خویش و این که تمامی فرازهای شعر کرد وامدار کدام عزت بی‌انتهایند، می‌افزاید: در جهان شاعران کرد مویه‌های ازلی، زمزمه‌ای است که با شاعر زاده می‌شود، اما با شاعر نمی‌میرد، بلکه به امانت، سیرده‌ی نسل بعد از اوست. در جهان شاعران کرد عاشقانه‌ترین هستی در «اضطراب»، «تفتیش» و «خروش» نطفه می‌بندد. پس با وجود چنین صفاتی، چنین عناصر و حوادث و چون‌های شتابنده‌ی روحی، می‌باید که در برابر شعر جدید کرد با انتظار و توقعی برتر برخورد کنیم و بر اساس اغراق در چنین انتظاری است که گاه احساس می‌کنم باید در خانواده‌ی هر کردی، «یانیس ریتسوس»ی (نامی‌ترین شاعر متعهد یونانی معاصر) زاده شود.

وجود شاعران کرد لجه‌ی خونی است که نه تاریخ و نه طبیعت شقی، توان درمان و پانسمان آن را ندارد، تنها عشق تاوان‌کش آنان و آنان وامدار عزت عشقند.

آقای سیدعلی صالحی در نهایت به بیوگرافی و ویژگی‌های شعری هر یک از چهار نثر شاعر مذکور قبل را ریزبینانه توجیه و در خصوص استاد عبدالله پشیو ضمن بیوگرافی و معرفی آثارش می‌افزاید:

عبدالله پشیو نازکاندیش و ظریف‌زاست، اهل انتخاب آگاهانه‌ی «واژه» در شعر نیست، پنداری شعر وردست اوست، به سادگی موجودیت محاوره‌ی عامیانه اما با غنا و زرقای شگفتی به بازآفرینی مکشوفات عاطفی بر می‌آید: بیشتر به روح شعر به هر شکل و بافت آن می‌اندیشد و از تبلور ساخت و پدیده‌ی جسمیت شعر به هر شکل و بافت آن پرهیز می‌کند. در حقیقت می‌گذارد که شعر خود تکلیفش را روشن کند. هیچ نوع اقدامی عمدی و عملی و ادراکی در باب اعمال ساختمان و معماری شعر به کار نمی‌گیرد، راحت است.

عبدالله پشیو به صورت ذهنی و غیرمکانیکی به روانی حرکت کلمه در شعرش اهمیت می‌دهد، بی آن که خود آشکارا دخالتی کرده باشد. او می‌داند که شعر، بازتاب همان صمیمیت‌های کودکانه است. شعر او شکل دیگری از گفت‌وگوی ساده‌ی انسانی است که در کلمات و دیالوگ‌های روزمره جاری است. تنها او از روان پنهان حس‌ها و عواطف مخفی پرده برمی‌دارد. به گونه‌ای که بعد از قرائت شعرش حس می‌کنی که تو نیز این سوز، این عاطفه، این حس و نگاه و تصویر و بیان و پیام را می‌دانسته‌ای، اما به یاد نمی‌آمده. وظیفه‌ی ملکوتی شاعر همین یادآوری دانستگی‌های خاموش و پنهان و نامکشوف به صورت اشراقی است.

لازم به توضیح است در مواردی که در توجیه و تفهیم مفاهیم شعری و یا آهنگین بودن آن مجبور شده باشیم کلمه‌ای خارج از گفتار و یا نوشته‌ی شاعر را اضافه کنیم آن را در میان گروه [] قرار داده‌ام تا خواننده بداند که چنین کلمه‌ای در متن نبوده و بنا به ضرورت آمده است.

و اما این که اگر بخواهیم با توجه به فرم و قالب‌های شعری، وابستگی استاد شاعر را به یکی از مکاتب شعری مشخص کنیم باید بگویم از بیش از نیم قرن پیش دو مکتب شعری در مناطق کردستان عراق متداول بود، یکی مکتب «کفری» و دیگری مکتب شعری «روانکه». اینک با توجه به این که شاعر مورد نظر ما یکی از شاگردان بلافصل مکتب روانکه بوده است، باید گفت این شاعر ازاده هم‌چنان طی تمامی سال‌های فعالیت شعری از خود ثبات قدم نشان داده و بدون تردید امروزه استاد عبدالله پشیو از استخوان‌دارترین و میدان‌دارترین رهروان این مکتب محسوب می‌گردد.

سخن آخر آن که خوب می‌دانیم در کار ترجمه صداقت و امانت و سلاست
گفتار و درک بی‌چون و چرای اندیشه‌ی شاعر از بدیهی‌ترین موارد بوده و هست.
بنابراین صادقانه اعلام می‌دارد که در ترجمه‌ی این دفتر همه‌ی جد و جهدم بر آن
بوده که تمام موارد بالا را مو به مو به مرحله‌ی اجرا بگذارم و آشکارا اعلام می‌کنم
که به فراخور حال خویش پای ملخی به بارگاه سلیمان‌آسای ادب دوستان کشیده‌ام
و هر آنچه را که از دستم برآمده صرفاً به دلیل ارائه‌ی خدمت به ادب و فرهنگ دو
زبان کردی و فارسی بوده است؛ پس چنان که بزرگواران قلم به دست از سر مهر
انتقادهای و ایرادهای خود را از طریق چاپخانه‌ی مورد نظر به بنده گوشزد فرموده و با
نوضیحات قانع کننده حقیر را توجیه بفرمایند برای همیشه رهین بزرگواری‌هایشان
خواهم بود.

با تشکر فراوان

مترجم: نجم‌الدین شوکتیاریان

پیشه کی

له تمهه نئی جوانیدا له سالانی پیش و پاشی بو زانستگه رویشتم، واته سالانی ۵۳-۱۳۵۲ ههتاوی له گهل بهرهمه کان و هزر و بیرى ماموستا «عبداللا پمشيو» ناشنا بووم.

ئهم ناشنايه تيه کاتنى بهرەى نهستاند که به چەشنیکی چاوه روان نه کراو، ديمانه يه که له نيوان شای ئيران و سەدام حوسين له فروکه خانه ی نه لجه زايردا پرووی دا و ئهم ديمانه به رووالهت ساکاره، تهوهره يه کی سامناکی له کاره ساتی شهري کورده کانی عيراقدا، که لهو کاته دا دهسته و يه خەى رژیمی به عس بوون.

شوینتهانی ئهم ديمانه نه نقهستیه وه ها بوو، که مه لا مسته فای بارزانی که لهو کاته دا پيشه وای شهري کورده کبان بوو، له لایهنگران و به تاييبت له پيشمه رگه کان داخوازی کرد چه که کاتيان دانين و دهست له شهر هه لگرن، که به باخه وه ئهم داخوازه بوو به هوی تهوه که ناقهیکی زور يان خویان سووتاند و يان به گولله به ژيانی خویان دوایيان هینا. بهم چەشنه شای ئيران به «به ئاودانی ئهم دهسته گوله» و هاوکاری نه کردن و پشتیوانی نه کردن له کورده کان راستهوخو کورده کانی خسته بهر تهوژم و زهبر و زهنگیکی قورس. به چەشنی که دريژه دان به شهر له گهل سەدامدا کاریکی سانا نه بوو. شای ئيران بهم کاره ساته کهوا نه فرەت و رېوایی جيهانی بو خوی کرېبوو، بو تهوهی سیناریوی دوو پروویسی خوی تهواو بکات و له لایه کی دیکه وه بو تهوهی له ژیر تهوژمی رخه و سه رزه نشتی جيهان سه ره له لینی، رېگای دا ئاواره کانی کوردی عيراق له سنووری ئيران تیه ر بجن و له شاره کانی ئيراندا سه قامگیر بن. بهم چەشنه ههزاران پيشمه رگه و خاو و خيزان و لایهنگرانیان هاتنه خاکی ئيرانه وه. لهو کاته دا رۆژی له ناو پاسی نيوان رېگای تهبریز - سنه له گهل دوو کس لهم ئاوارانه دا ناشنا بووم. قه به قه باسمان هاته بهر شيعره کانی شاعیری شۆرشگیر ماموستا «عبداللا پمشيو». يه کی لهو دوو که سانه که ناوی کاک نه محمد غاندی بوو (که ئاوانه خوازم ساغ و سه لامهت بئی) چەند وانه يه که له ههلبهسته کانی «دوانزه وانه بو منالان» ی بۆم خویندموه و رافه ی له سه ر کرد. ئهم شيعرانه و تهوه رافه کردنه ی له سه ر من زور کاریگه ر بوون، به چەشنی که پاش تهوه ناشنايه تيه بو پهیدا کردنی بهرهمه کانی ئهم شاعیره مهزنه زور هه ولم دا. ههولدا نه که شم بو تهوه بوو که لهو کاته دا رژیمی به عس نه يده هیشته بهرهمه کانی

شاعیر له چاپ بدریت و بو خۇبشتی تاریخیو بو ولاتانی دور. هر چنده هر له کانهدا چن دفتهر له بهرهمه کانی وهک «فرمیسک و زام». «بتی شکاو». «شه و بیه خهوتان پیوه نهیینم». «دوانز مهانه بو منالان» و «شه و نامه ی شاعیریکی تینوو» که پنیوخته بگوتری به بی سهر بهرشتی شاعیر و به دهستی دۆستان و لایه نگرانی له ملا و نهولا به بی بهلگه ی یاسایی له چاپ درابوون و له زور جینگا به چمنینکی سهلیقه یی وشه کان شینوندرا و تمنانهت گۆردرابوون. که همه خوی مانای شیعره کانی ده گۆری.

هم کارده ساته تا رووخانی رژیمی به عس دریزه ی هه بوو. به شوین رووخانی سه دامدا شاعیر بو ماوه یه ک هاته خاکی نیشتمان و له دوواییانه دا هیدی هیدی سهر جهمی بهرهمه کانی له دوو کتیبدا؛ یه ک بی ناوی «پشت له نهوا و روو له کریوه» و نهوه ی دی به ناوی «هسپم هه ووه و رکنیم چیا». گۆ کرده ووه و له جاپخانه ی و مزاره تی به روه رده ی هه ولیر له جایی دا و هه موو کم و کۆری و هه له جاپیه کانی پیشووی جیه جی کرد و خسته بهرچاوی لایه نگرانی هه لیسته کانی.

جگه له مهانه ماموستای شاعیر له پینکاته ی و مرگتراندا بهرهمینکی زۆری هه یه که بریتین له و مرگترانی بهرهمه کانی مایاکۆفکی. پوشکین و بلوک.

لیره دا به پنیوخته ی دهزانم که زیان نامه ی ماموستای شاعیر و چلۆنا به تی بارودۆخی ژیا نی. بو خوینه رانی نازیز شی بکهمه وه.

ماموستا عه بدوللا په تیبو له سالی (۱۹۴۵م) له گوندی بیزکوت هاته دنیا. هم گونده له و سهر دمه دا له قه راخی شاری هه ولیر دا بوو و یاش نه وه ی که شاری هه ولیر بهر به ره گه ووه به موه. هم گونده نیستاکه بوته یه کینک له گه ره که کانی شاری هه ولیر.

ماموستا په شیو پاش نه وه ی سالانی همه نی میرمندالی خوی به فیربوونی کتیبه سهره تاییه کان رابوارد. بهر به ره رۆحی جوانی په مه ندی له گه ل هه وه لین ورتورنی نه ویندا بهر وه لای شیعیر و شیعیر بیژی که وته جوش. زۆری پی نه چوو که به هوی هه لکو که وتی رامیاریه کانی ناوچه. هم ههسته نه ویندارانه جینگای خوی دا به شیعری شورشگیرانه. له سالانی سهره تای گه نجی و لاوتیدا چهند کوده تای په بتا په بتای به چاو بینوه: که بهر پیوه بهرانی کوده تا هه موویان له گه ل گه لی کوردی عیرا قدا سهر گران بوون. هر بویه له همه نی ۱۴-۱۵ سالی دا رویشه نیو

خه بانگيراني ږنگاي نازادي و هر لهو کاتموه يوو که تلمی نالی کودمتای
 عهبدولکمریم قاسم دژي مهلیک فیهیل و هرووه ها کودمتای فیبریعی ۱۹۶۳ی
 چیزنی به عسی دژي «عهبدولکمریم قاسم» ی بینی و پاشان هاتنه سر کاری
 «عهبدوسلام عارف» و براکهی «عهبدورره حمان عارف» و پاشان کودمتای «حسین
 به کر» و له دوايیدا نوره ی جیگره لات و خوږ په که ی شهقامه کانی به غدا یانی
 دیروکی که تن و تلوان و جینایهت و درنده یی سمدام حوسینی خوږن ږیژ گه یشت،
 که نیدي ماموستای شاعیر ناعیلاج به کوچی زوره کی له شار و دیاری خوی ده بی و
 له ناگامدا روو نه کاته ولاتی سؤفیت (شوره یی له مو پیش) و له شاری موسکودا
 پاش چمند سال ده توانی پله ی دوکتورای نه ده ب و زانستی کوردی له زانستگهی
 موسکو وهرگری. چمند سالتیکش ده بیته ماموستای زانکوی نه لفاتیجی لیبی.

شاپانی بابه شاعیر له سالی ۱۹۶۵ز تا ۲۰۰۵ز هر چنده له سهرجه می
 هه له بته کانی که توانیووی له تفر و توونا بوون بیاریژی، له م دوو کتیبه دا کو
 ده کاته وه. له یه کم کتیبیدا نهو چمند ده فتره ی که و له سهره وه ناومان لی بردن
 له چاپ دراوه و له کتیبی دوو مه دا چمند ده فتره یکی دی به ناوی «برووسکه
 چاندن»، «سره و زهرده پیر»، «سره تانی براکوزی» که نه م ده فتره دوايینه
 راسته وخو پیوه ندی به میژووه یه و له راستیدا نه م به شه له هه له بته کانی ماوه
 به سهر جووه. دوايین به شی هه له بته کانی شاعیر له م کتیبه دا به شیکه به ناوی
 «بریکه ی عاشقیکي زگماگ» که نه م تازه پینووس گرتووه (وهرگیر) کاری
 وهرگیرانی خوم له ییناوی نه م دوو کتیه ده ست یی کردووه.

جینگای خویه تی که له م بواره دا نامه زه به چمند خالیک بو خوینه وارانی نازیز
 بکم، چونکه له وهرگیرانی فارسی نه م ده فتره دا دوو بابته م ره چاو کردووه. یه کم:
 نهو ناقمه له خوینه وارانی خوشه ویست که زمانی فارسی به باشی ده زانن به لام له
 مانای وشه کان به چاکي تیناگن، ده توان به وردبینی و هه له سنگاندنی نهو
 ونه گه له، له گه ل زمانی فارسیه که دا ورده ورده له هرز و بیر شاعیر تیگن.

دووم: نهو که سانه ی که و له زمانی فارسی به باشی تی ناگن (وه کو
 کورده کانی نهو دیوی سنووری ئیران) ده توان له بهر اوردرکرنی به شه فارسیه که
 له گه ل به شه کورده که یدا که موکوری زمانه فارسیه که شیان جینه جی بکن.

بیویسته ناماژه بگه به چند بهشیک له وتاری ئه دببانه و وردببانه ی ماموستا به ید عه لی سالحی شاعیری به ناوبانگی کوردی ئیران. ئهم ماموستایه له وتاریکدا به ناو «جهان و لاواندهوه» (سهره مۆر) ١ کانی همیشه یی (داهاتیک له سهر شیعی کوردستانی عیراق) که له گوڤاری «دنای سخن» ژماره ی ١٤ مانگی ره به بهری سالی ١٣٧٠ ی هه تاوی له چاپ دراوه. و ئیرای پینداهاتن و ڕافه کردن له سهر شیعی کوردی، زیان نامه ی چوار کس له شاعیره پایمه ززه کانی نیستای عیراقی به جوانی شی کردوتهوه که بریتین له ماموستایان: «شیرکو بیکهس»، «له تیف هه له مهت»، «عبدوللا په شیو» و «ره فیق سایر».

له سهره تای وتاره که دا ماموستا سالحی ده لی: له بهرجه وه ندیک و سهرنجدان به رابر دوو به کی نه زۆر دووری کۆچ و ده به به ده ری و کۆلهواری گه لی کوردا ده بینین که به چه شینگی دله زین پاش رووخانی ئیمپراتۆری عوسمانی بارودوخی گه لی کورد ده گاته ئه و په ری رۆژمه شی خۆی.

ههر به شی له نیشتمانی ئهم میله ته له چوارچه وه ی جوگرافیای رۆژه لاتی نیوه راستدا، ئیستا کهش به ژبانی نیوه گیانی خۆی درپژه دندا و لته تاووترین به یامه پینه رانی لاواندهوه (سهره مۆر) ی ئهم دله کون کون بووه ی شاعیرانی ئهم سوینه خه مبارن. شاعیرانیکی تازه هه لکه وتوو که له پشت سهریانه وه، که له بیوانیک وه کو: «سیدقی زه هاوی»، «عبدوللا گۆران»، «بلند چه یده ری» و «ماموستا هه ژاری» و پژه ری پالهوانیه تی راوه ستاون. ماموستا سیدقی زه هاوی ههر چهند له گه ل حکومه تی وهخت له به غدا دا هاوکاریه کی نه وتۆی هه بوو، به لام شیعهره کانی به زمانی عه ره بی، تورکی و کوردی بهشیک له کولتۆری کۆمه لگای کوردی پر کردوتهوه.

پاش زه هاوی عبدوللا گۆران که خۆی کۆری که له شاعیریکی وه کو سلیمان به گ بوو، هیچ کات دلی له گه ل و هۆزی خۆی جوئ نه کرده وه و پاش هنرش نیینگلیزه کان بو سهر خاکی عیراق ناچار رووی کرده خه بانگیرانی نه و سهرده مه ی گه ل و نیشتمانه کی. ماوه به کیش ماموستای قوتا بخانه بوو له سلیمان. پاشان زیندانی کرا، دوا ی هاتنه ده ره وه له به ندیخانه، رۆژنامه ی «زین» ی

١- سهره مۆر: لهو پوچانه ی که به راوه ی که له پۆری فیه ده کس به لاواندهوه ی ئارام و هیدی له کانی نه نگله و بن ده له لاتیدا ده لیس سهره مۆر. چ بو مردوو یان به خسر یان دوور هولا ب.

دامه زرانند و بلالوی کردهوه. نهم بیرممندهی گهلی کورد، به کمم رچمشکین و نالا هه لگری تیسیری نازاد و پینشکه و تووخوازی میلله تی کورد بیوه. شاعیرینکی وه کو ماموستا نیما یوشیج له نیراندا که تهوالوی دیواری بهرگری و کیش و قافییهی کۆنی تینکدا و ناسویهکی دیکه له پینش چاوی شاعیرانی پاش خۆی ناوه لا کرد. گرنگترین شێوازی واتمبیزی وینهیی چیرۆکینی شیعری کوردی له شیعری نهو شاعیره رچمشکینه دا ره چاو ده کری.

ماموستا عهبدوللا گوران له ناخر و نوخری ژینیدا بیوه ماموستای زانکۆی زانستگه به غدا و خاوهنی کورسی نه ده بیات و زمانی کوردی، که به داخهوه پاش دوو سال ماموستا بوونی، به ناخۆشی شیرپه نهجه کۆچی دواپی کرد.

ماموستا سالحی له بهشینی دیکه نهم وتاره دا نامازه به هه منی هاوبهشی و هامسانی شاعیرانی کوردی عیراقی و ههروه ها چلۆنا به تی شیعری کوردی، شیعری راسته و خۆی کوردی به بی پیوهندی به شیعری ولاتانی دراوسی ده کا، که دهقی و ناره که ی بیشکه شتان ده کری. شاعیرانی کورد به هوی ریزی تازیاری مروفا به تی و رینگا و شوینی وه نه مستوگرتنی کاری خۆیان هه رگیز بو خه و خه یالاتی بی داهات و رهوت و رهه نندی جوانی ته نیای وته چۆکیان دانهدا. نهوهی که رپبازی په گیتی زمان و گیانی خولقینه ری نهم شاعیرانه ی پینک هیناوه، دهنگی هاوبهشیانه که وا له گهروه به کی خویناویهوه دپته ده ری، که پتویسته بگوتری به زمان هینانی وته ی حوزاوجوری نهو شتانه ی کهوا وه پینش چاو ده که ون، لای هه ر یه ک له م شاعیرانه دبارده یه کی سه ره به خۆ و زمانی جیاوازی خۆیان هه یه، به لام هامسانی و هاوبهشی ههسته کانی نهم شاعیرانه له گه ل هامسانی و هاوبهشی نهو دهوه و زهمانهیدا سه رچاوه ده گری که نهم میلله ته بوونه ته ژیر چه پۆکه و دزی زالمانی سه ردممی خۆیان خه باتیان کردوهوه.

شیعری کوردی شوینی په کگرتوی چهن بزافی روون و ناشکرای کۆمه لایه تی و قه وممی گه لی کورده، ویره ویری رامیاری، رخنه گرتن، له ژبانی ناو نیشتمانیان بییهش کردن، راپه رین و تیکه هه لچوونه، که تهواوی نهم بزاقه چهن لایه نه، به لام هاوبه شه له دوو روانگه وه بهر چاو ده که وی:

یه که م مروف، دووه نامانج. که نهم دوو رپبازه، لفه دووانه و هاو نامانجی یه کترین بو مه مستیکی تاییهت، که ده کری بلیین گورانکارینکی له ژینه وار و

نیوازی ژینی مروقی کورد. گرنګترینی نمو هوښی که تاګو نیستا بوونه ته راګری کولتووری نهم میلله ته، هر نهم هاورځګاییه و هاویر و باوهری قومیه تیه، دنا نمو داب و نهریتیه کهوا له چمند سنووری جوګرافیا پیدا دهور دراو و ههردم له مه ترسی هیرشی شوینه واری زانستی و کولتوری میلله تانی دیکه دان، دهبا تاګو نیستا پیناسی نه تهاویمه تی خوښان له دمس دابا.

لیره دا نه گهر تمیا بمانه وی له ژیر نه خشی شیردا به لیکولینه وه دریزه بدهین، تن ده گهین که شاعیرانی کورد به جیګای نه وهی که له شاعیرانی سووری، تورک و یان عمره بی عیراقی که لکیان وهر گرتیت، تا راده یه کیش له سر شاعیرانی میلله تانی دهویره کاریه ریان هه بووه. (بو وینه، شیره کانی «لوتفی اوزکوک» شاعیری خه لکی تورکیا که تا راده یه کی زور شیری شیرکزی بیکس له بیر و رای نهو دا کاریه ر بووه.)

ماموستا سید علی سالحی بو ده برینی نه وهی که شاعیرانی میلله تانی دراوسی هیچ چمنه کاریه ریه کیان له سر شیری کوردی عیراق نه بووه، راده گه پنی که شاعیرانی کوردی عیراق هر چمنده که له شاعیرانیکي هره گرنګ له جیرانه تی نهواندا ژیاون، هر وهک، ماموستایان «معروف الرسافی»، «نه محمد السلفی النجفی»، «بهر شاکر السیاب»، «محمد مه مادی الجواهری» و «عبدلولو هاب البیاتی» شاعیرانی خه لکی عیراق و یان «عومر ابو ریش»، «جرج سیده ح»، «نه دؤنيس» (علی نه محمد سعید)، «نزار قه بانی» و «غاده السمان» شاعیرانی خه لکی سووریا، و هروها ماموستا «نازم حکمت» و «عوسمان تورکای» شاعیرانی خه لکی تورکیا، که نه مانه هه رګیز به چمننیکي روون و ناشکرا کاریه ریان له سر شاعیرانی کورد نه بووه، و نه گهر به چمننیک نریکایه تیه کی نهو له بیر و رای شیری کوردی له گمل شیری فلهستیندا («عزالدين مناسره»، «محمود درویش»، «فدوی طوفان»، «سلمی الخزرا»، «الجیوسی» و «جبرا ابراهیم جبرا») بهرچاو ده که وی، تمیا به هوۍ خوانووسی و چاره ی یه کسان و هاوېشی ژان و کویره وهری و ناواره ییه کانی دوو میلله تی کورد و فلهستینه وه بووه، نه ک کاریه ر داب و نهریتی عمره بی. تازه نه گهر کاریه ریه کیش هه بی، کاریه ری مروقایه تی به حساب دیت. ماموستا سالحی له دوا پیدا ده لی: وا هست

ده که ماموستا عبداللہ پشینو و ماموستا له تیف هه لمعت هاوولاتی «نیمه سزه» -
«ده یوید دیوب» و یان «لانگتون هیوز» -

له به شینکی دیکه ی نیم و تار هدا نووسراوه: شیمیری نیم چهر خه ی شاعیرانی
کورد خیراترین بیکهاته ی ناگاداری بو خوینهرانی خوی، ته یار ده کا، و نیم پیوانه و
پینوازه و لایه نگه له له نیشانه گه له کهوا له شمعار ی کوردیدا همن هممو له سر
بنافه ی په کگرتنی بهرانبهر به په کتر و به گویره ی راسته و خو، له ریگا و شوینی
دلدار ی باس ده کات. روانین و تیبینی شاعیری نهمروزی کورد به پی شوینی
هه شینکی ناشکرا «Intuition» له شتومه کی دوروبهری (به چه شینک که له
کومه لگایه کی بوش له ته وژی کات و ساته کانی روحی و قهیرانگه لی رامباریدا
بهر چاو ده کهوئ، گه لاله ی له سر ناکری.

جینه جی بوونی مانای هر شینک به دی هاتوو و ته تراوی شوین و جینگای
دهوروبهریه تی: «دار» بو کورد یانی جینگای خو حشاردان، «نمشکهوت» یانی
جینگای په سیو، «زنار» یانی سه نگر یان مه تریز، «ریگا» یانی رویشتن نا کوتایی، نا
دوا هه ناسه، «سهر» یانی شوینی دورور خستنه وه له زید، «زید» یانی جهرگی
دادردادر کراو و «بنه ماله» یانی وه بیر هینهری بریندارترینی شو بیروکانه ی کهوا
وه بیش چاو ده کهون.

ماموستا سید علی صالحی بو روونکردنه وه ی ناوینشانی وتاره که ی
ده نووسی: له دنیای شاعیرانی کورددا، لاواندنه وه (سره مؤر) هه میهنه ییه کان
ویره ویریکه که هاوکات له گه له دایک بوونیاندا، نه وانیش دینه دنیا، به لام له گه له
شاعیردا نامرن، به لکو به نامانعت ده سپیردرینه دهستی بهر ی داهاتوو. له دنیای
شاعیرانی کورددا نهویندارانه ترینی هه بوون، له «دله خورین»، «پشکنین»،
«گرماندن یا هاوار کردن» دا خوی ده نوینی. بهم چه شنه به هه بوونی وه ها
نیشانه گه لی، یان ره چه له ک و بیشهاته کان و چمند و چونی پر ته وژی روحی، ده بی
له بهرانبهری شیمیری نوینی کوردیدا به چاوهروانیه کی دیکه وه رووده پرووی ببن و
نه گهر به هوی ناوه ها چاوهروانیه که وه بهموی زیاده بیژی بکه م، لام وابه له مالی هر
کوردیکدا ده بی «یانیس ریتسوس» یک به دنیا بیت.

هه بوونی شاعیرانی کورد برینیکی زور قووله که نه میژوو و نه سروشتی دل ر م هچکام ناتوانن ده رمان و برین پیچی بکهن. تمنیا عشق و نهوین تاوان کیئی ناوانهیه و نهوانیش قهرزداری سرفهرازی و مهزنایهتی نهوینن.

له بهشی دواپینی نهم وتاردا ماموستا سهید علی سالحی زیاننامه و تاییه تمندیه کانی نهو چوار شاعیرهی که له پیشدا ناومان بردن به وردی شی ده کانهوه، و ویرای شیکردنهوهی زیاننامه و بهرهمه کانی ماموستا عهبدوللا پهشیو دهلی: ماموستا عهبدوللا پهشیو ناسکبیر و زه ریغ پیژه، به چهشنیک ناگاپانه له شیردا وشه هه لئابزی، تو دهلی وشه بو خوی وهر دمس و یاریده ریعتی، به سانایی وتوویزیکی خه لکی به لام پر له مانا و قولینیکی سهیر و سه مهر به خولقاندنی بهنیه کانی دهروون دمس و مر دمد، زور تر به رۆحی شیر بیر ده کانهوه و له رسکاندن و دروست کردن و پهیکه سازی بو شیر به هر فورم و پیکهانهیه ک خو ده پاریزی، له راستیدا ئیجازه دمدات که شیر بو خوی کاری خوی یه کلا بکانهوه و هیچ چهشنه ههنگاوینکی نه نهقهستی و پشهیی و تنگیشتوو یانهیه ک له چنیکردنی خانوبه ره شیردا هه لئانگری، هه تا بلینیت لهم بابه تهوه راحه ته.

عهبدوللا پهشیو به چهشنیکی خه یالی و نامیکانیکی به مروانی بژافی وشه له شیردا بایهخ دمدات، به بی نهوهی که خوی به راکشای تیندا به شداری کردینت، نهو چاک ده زانی که شیر رهنگدانهوهی نهو یه کدلیهیه که له مندالیهوه بوویهتی.

شعیری ماموستا پهشیو فورمینکی دیکهیه له وتوویزی سانای مرؤف، کهوا له وشه کان وتوویزه کانی رۆزانهدا رهچاو ده کری، تمنیا نهو له سه ر رۆحی نادپاری ههست و دلنهواییه کانه، که په رده لاده دات، به چهشنی که پاش خویندنهوهی هر شیرینکی ماموستا پهشیو وا ههست ده کهی نه توش نهم دلنهواییه و نهم ههست و تییینی و وینه و ته و په یفامهت ده زانی، به لام وه بیرت نه ده هاتهوه، و نه رکی ناسمانی شاعیر لیره دا وه بیر هینانهوهی نهو زانیاریه کوزاوه و شار دراوه و نه دوزراوهیه که به چهشنیک پشت بهستهی دوزینهوهی راستی و دروستیه.

پنویسته سه رنجی خوینه رانی نازیز راکیشم بو نهوهی که له بری جیگا له رووی ناچاریهوه، بو نهوهی مانای شیره که له وه رگیراندا به تهواوی شی بکه مه وه، وشه یه کم زیاد کردوه که نهو وشم له نیوان [] داناهه تا خوینه رانی خوشه ویست بزنان نهم وشه یه له نیو دلی ماکه کوردیه که دا نه بووه و به ناچاری دامناهه.

نیستا نه گهر بمانه‌وی ئاوړی له شپږوازی هه لمسته کانی ماموستای شاعیر-
 بدهینه‌وه و تېبینی نه‌وه بکه‌ین که هه لمسته کانی هی کام مه کته‌بی شیعری ناوچه
 جوړاوجوره کانی غیراقتن. پښوېسته بزاین دوه مه کته‌بی شیعری په کینک «کفری» و
 نه‌وی دی مه کته‌بی شیعری «روانگه» بوون که بی چهند و چوڼ، ماموستا «عبدوللا
 به‌نیو» به‌کی له گرنګترین شاگردانی مه کته‌بی روانگه‌یه، نه‌م شاعیره نازاد و
 لښاتووه له ته‌واوی یوړه کانی ژینیدا راوه‌ستاوه‌ترین شاگردی نه‌م مه کته‌به بووه و
 په کینک له به‌تواناترین و هه لکه‌وتووترین رږر موانی نه‌م مه کته‌به ده‌ژمیردری.

دواپین یاس نه‌وه‌یه که چاک ده‌زانین رږچاو گرتنی راستی و دروستی و
 ده‌س و دلپاکي و ر‌موانی وتار و تیگه‌یشتن له شیعری شاعیر گرنګترین نه‌رکی سر
 شانی وهرگیره. هر بویه له گاری وهرگیرانی نه‌م ده‌فته‌ره‌دا ته‌واوی هنر و توانای
 خوښ به‌کار گرتووه که نه‌و خالان‌ه‌ی سره‌وه رږچاو بگرم و به راشکاوای راده‌گه‌یینم
 به‌ش به‌حالی خوښ لاقی کولله‌یه کم هیناوه‌ته باره‌گای سلیمان‌ن‌سای نه‌ده‌ب
 دؤستانه‌وه و نه‌وه‌ی که له ده‌ستم هاتووه تنیا و تنیا به‌ه‌وی خدمت به‌نه‌ده‌ب و
 فه‌ره‌نگی دوه‌و زمانی کوردی و فارسی بووه. جا نه‌گهر نه‌و قه‌لم به‌ده‌سته
 بابه‌ره‌زان‌ه‌ی ک‌موا له‌سر مه‌زنايه‌تیه‌وه رخنه‌م لی بگرن و به وردی رخنه‌کانم بو
 نسی بکه‌نه‌وه و به‌ناو و نیشانی نه‌و چاپخانه‌یه که کتبه‌که‌ی لی چاپ کراوه،
 رخنه‌کانیان بوم بنیرن تا هه‌تاه‌تا مه‌تگری گه‌وره‌ییان ده‌بم.

به سپاسه‌وه:

وهرگیر: نه‌جمه‌دینی شه‌وکه‌تیاریان

مقدمه‌ی زیر به قلم اندیشمند آزاده و مستقل جناب آقای استاد یحیی مظهری به رشته‌ی تحریر درآمده است. این پژوهشگر موثر با سوابق ممتاز و درخشان علمی، قریب به ربع قرن است در دانشگاه‌های علوم پزشکی، آزاد اسلامی، مراکز آموزش عالی، مرکز تربیت معلم و آموزشکده‌های فنی به تدریس مشغول است و آثار علمی معتبر (ریاضیات کاربردی، فیزیک نور، فیزیک موج، سینماتیک و دینامیک، الکتریسته و مغناطیس، فشار حرارت و ترمودینامیک، فیزیک اتمی، فرهنگ فیزیک، فیزیک پزشکی، تاریخ علم فیزیک) و در زمینه‌ی ادب و فرهنگ (تاریخ سخندج در چهار مجلد، تاریخ مریوان، تاریخ کردستان، مجلدات زنجیره‌ی دانشمندان کرد، راستقامتان تاریخ، فهم آرام، تمدد نگرش، پا به پای محبوب)، مقالات متعدد به زبان‌های کردی و فارسی (میخ زنده است، فرعون مقدس، زاویه‌ی تاریک تاریخ، واعظ خیر، مولوی کرد، اندیشمندان، تجلی معرفت، نوروز، کهنگی، پزشک بی‌مزد و...) و اشعار منظوم و بدون قافیه (سرودهای کردی و فارسی)، را از خود به یادگار نهاده است.

ضمن آرزوی ترقیات روزافزون این استاد بلندپایه، چشم‌انتظار چاپ آثار جدیدشان هستیم.

در اینجا لازم می‌دانم که سپاس و تشکر مخصوص خویش را به خاطر نگارش هر دو مقدمه‌ی کردی و فارسی اثر مذکور تقدیم این استاد و دانشمند و محقق بنمایم و از خدای ذوالجلال تمنا کنم که همواره موفق و مؤید باشند.

با سپاس و تشکر: مترجم

مقدمه

ترجمه، دقیق‌ترین راه برای تبادل افکار و آثار در میان ملل دنیاست، و مهم‌ترین شرط در این رسالت ادبی، ریزنگری و دقت در درک مفاهیم زبان اصلی است.

ترجمه کمکی برای آماده کردن مسائل علمی و ادبی در کتابخانه‌هاست، و این خود نشانه‌ی تمدن و آزادی اندیشه و اعتلای دموکراسی است.

دانش ترجمه ریشه در گذشته‌های دور دارد و حسن است که به پیشینه‌ی این پروگرام فرهنگی در مناطق کردنشین امعان نظر داشته باشیم.

فرهنگ (کردی- ایتالیایی)، نخستین کتاب به زبان کردی است که به سال ۱۷۸۷م در رم توسط «گازرونی» که یک کشیش ایتالیایی بود، در راستای فرهنگ ترجمه، به رشته‌ی تحریر درآمد و در آن دستور زبان و فرهنگ واژه‌های کردی به منظر کشیده شد.

«زایا» کنسول روس در ارومیه، «پیوتر لیرخ»، «علی‌اکبرخان سنندجی» و «شیخ محمد مردوخ» در سده‌های اخیر به نگارش چنین آثاری اقدام ورزیده‌اند.

نقطه‌ی آغازین کتاب کردی که توسط خود کردها تدوین و منتشر گردید، کتاب «انجمن ادیبان» است که «امین فیضی‌بگ» (۱۹۲۳-۱۸۴۰م) آن را به سال ۱۹۲۰م در استانبول به چاپ رسانید. در صفحات اولیه‌ی این اثر، اتوبیوگرافی ادبایی چون «مولانا خالد شهرزوری»، «شیخ‌رضا طالبانی»، «هنید عبدالرحیم مولوی»، «ملاخدر شایسی میکائیلی» (نالی) و «مالم» با سروده‌هایی چون «قوربانی توی ریگه‌تم - جامه‌ی مولوی» و «جوابیه‌ی سالم» مشاهده می‌شود.

سال ۱۹۲۵م سال شروع نشر کتاب‌های کردی است و از این هنگام به بعد معدودی از نوشته‌های کردی انتشار یافت و با شروع جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹م) به اوج خود رسید و قریب به ۷۷ اثر کردی به چاپ رسید.

از سال ۱۹۹۱م که امنیت نسبی در کردستان عراق پدیدار گردید، نشر کتب و مجلات و روزنامه به زبان کردی رشد و بالندگی یافت و در دسترس عموم قرار گرفت.

ایجاب که از دهی هفتاد میلادی توفیق رفیق راه گردید و به مطالعه و جمع‌آوری آثار کردی پرداخته (هر چند به دور از چپاول نبود)، دریچه‌ای از دانش اصالت ادب کردی به رویم گشوده شد.

با درخواست آقای «تجم‌الدین شوکتیاریان» در جهت نگارش مقدمه‌ای بر ترجمه‌ی اثری از شاعر معاصر «عبدالله نسیو»، یاد و خاطره‌ی «همزه‌آقا»، نویسنده‌ای گمنام به ذهنم خطور کرد که دیباجه‌ی زیبایی بر دیوان «احمد خانی» (تاج فخر شعرای کرد) نوشت و آن را به نود و پنج بخش، و هر بخش را با سروده‌های حاوی اندرز و حکیمانه به انجام رسانیده است و با اشعار زیر آن را آغاز نموده است:

دا خه‌لق نه‌بیزتن کونه‌گراد	بی‌معریفه‌تن بی‌ئەسل و بونیاد
نەنواع مەلەل خودان کتین	کرمانج تنی دەبی حەبێن

ترجمه

بگذارید خلق نگویند که اگراد	بی‌معرفتند و بی‌اصل و بنیاد
انواع ملل صاحب کتابند	در این میان کردهای ما بی‌حسابند

یادی از «ملاخدر شاویسی میکائیلی» متخلص به «تالی» خالی از لطف نیست که در نکته‌پردازی و تناسب شعری چنین سراید:

نەستێره هەموو مەحوە لە نینو نوری قەمەردا
یا شەمسی جەمالەت شەوی گێراوە بە فەردا

ترجمه:

ستارگان همه در نور مهتاب محو شده‌اند؟!
یا خورشید جمال تو شبی در تسخیر فرداست

و در گمند کنایه، سراچه‌ی دل را عنبرافشان می‌نماید،
عمجهت نه‌ستیره شهو هەل دی لە تاوی خوسره‌وی خامەر
لە رووی تووم دیدە هەلنایە شهو و روژ گەرچی بیتدارم

ترجمه:

عجباً چگونه ستاره سر می‌زند شب‌هنگام ز تاب خورشید خاور

شب و روزم دیده بر نمی‌تابد تلب رخسار تو را، گرچه بیدارم!

تأیید است که اثر هنرمند «عبدالله پُشیو» به دو زبان کردی و فارسی به شیوه‌ای سنجیده در اختیار روشن‌فکران کنونی قرار گیرد تا گامی مستحکم‌تر در پیشرفت ادب و فرهنگ برداشته شود.

شرایط زمانی و موقعیت مکانی «عبدالله پُشیو» در کنار ذهاء و ذه‌از، زیباندیشی و واژه‌ارایی خود را به نمایش گذاشت و در ملک سروده‌هایش نازکاندیشی و عمق معانی فوران یافت.

ترجمه‌ی ادیب «تجم‌الدین شوکتیاران»، خود صنعت بدیعی در به‌ترسیم کشاندن سروده‌های «عبدالله پُشیو» به زبان فارسی است.

مترجم شخصیتی شایسته و شاعری توانا در ادب کردی و فارسی است و اقدام وی چراغی فرا راه آیندگان است.

سروده‌های «عبدالله پُشیو» را با نگارش مترجم در خلال یک ماه مورد‌مناظره قرار دادم، هر چند کار دشواری بود و به‌هنگام واری موارِد جزئی دیگر، سر از میدان تفحص باز می‌زد و تفکر و اندیشه‌ی متفاوت را پدیدار می‌ساخت و برای بهتر دیدن مراجعه به منابع متعدد فرهنگی لازمه‌ی کار بود؛ اما برگردان مترجم مملو از سلاست گفتار و پیگیری نگرش شاعر و حاوی رعایت واژه‌آرایی (بدیع) همه‌جانبه بود و خار خواب را از چشم خسته می‌زدود و گل از گلم می‌شکفت.

ترجمه‌ی «بروسکه چاندن»، «آذرخش افشانی» سنگبنای مهر ادبی و ملاط‌ملی در میدان روشن‌فکری دو ملت کرد و فارس است و این کار زبینه‌ی نحوه‌ی نگرش بس بلند مترجم است.

بدیهی است که جهت برگردان این اثر به زبان فارسی مشکلات عدیده‌ای فراروی مترجم قرار داشته‌است؛ از آن جمله آشنایی مترجم به مرز و بوم، مشخصات عصر زیستن، راه و اندیشه‌ای که شاعر در آن به‌بالندگی رسید، آگاهی از نفعیات و راهیاب به احساس و خیالات شاعر است.

مترجم ضمن مراعات باید دارای ذائقه‌ی ادبی بوده و خود را در جلد شعر شاعر احساس کند تا بتواند ارزش واقعی سروده‌ها را بر ملا سازد و از هر گونه اعمال نظر شخصی پرهیز نماید و در گزینش واژه‌های به‌دور از ذهن شاعر خودداری ورزد.

به نویسندگان و هنرمندان پیشنهاد می‌کنم که آثار مکتوب خود را در منظر منتقدین ملتزم به اخلاق ادبی قرار دهند و از انتقادات سازنده‌ی آنان بهره‌مند گردند تا علاقمندان پی‌گیر در تئورهای اشتباهات احاطه نشوند.

ارزویم سربلندی نویسندگانی چون استاد «نجم‌الدین شوکتیاریان» است که رمز ایجاد انگیزه برای دوست‌داران زبان و ادب را به ارمغان دارند و در به میدان کشیدن نویسندگان مردمی در خدمت به اصالت ادب اصیل و ریشه‌دار زبان کردی، منش جلودار را مبلّغند.

شهر سنج، مدرس فیزیک مراکز آموزش عالی و تربیت معلم، یحیی مظهری، مهرماه (۱۴۲۹ق/ ۱۳۸۷ش/ ۲۷۰۸ کردی/ ۲۰۰۸م)

نم پښه کیه کمو له لاهېره ی دوايیدا له بهر چلو خوښه رانی نازیز
ده کوی به قه لمی بیرمندی نازا و سهریست و بهنلوبانگی زانکوه کانی شاری
سنه، ماموستای هیژا په حیا مزه هری هاتوته سر کاغز.

نم لیکوله ره پایمه رزه به رابردوویه کی هره گرنګ و پرښتګاری
زانستیهوه ماوه ی چاره که سده په که له زانستګاګانی علومی پزیشکی، نازادی
نیلامی، ناومندی راهینانی بالا، ناومندی پهرورده یی ماموستایان و پانه ی
فیرکاری پیشه یی خه ریکی دهرس گوته وه یه و تانیستکه زوریکی زور
به ره همی زانستی پایه خداری وه کو (ریاضیات کاربردی، فیزیک نور، فیزیک
موج، سینماتیک و دینامیک، الکتریسته و مغناطیس، فرهنگ فیزیک
(کوردي، فارسی، انگلیسی)، فیزیک پزشکی، تاریخ علم فیزیک) ترمودینامیک
و حرارت و هرومه له پنکته نه ی نه ده ب و زانیاریدا به ره همیکی زوری
پښکه می گهل و نیشنمان کردوه که بریتین له: (میزوی سنه له چوار
به رګدا (تاریخ سمنندج در چهار مجلد)، میزوی مریوان (تاریخ مریوان)،
میزوی کوردستان (تاریخ کردستان)، زنجیره به ره همه کانی زانیانی کورد
(مجلدات دانشمندان کرد)، به زن راستانی میزوو (راستقامتان تاریخ)، فلمی
هیدی (فهم آرام)، فره یی چلوخشان (تعدد نگرش)، پی به پنی خوشویست
(پا به پای محبوب)، نوابخ کرد، بزرګسرداران جګه له لم کتیبانه چمند وتاریکی
کوردی و فارسی نووسیوه که بریتین له: (سیح زنده است، فرعون مقدس،
زاویه ی تاریک تاریخ، واعظ خیر، مولوی کرد، اندیشمندان، تجلی معرفت،
نوروز، کهنګی، پزشک بی مزد و...) پیویسته نامه زه بګم که ماموستا په حیا
مزه هری له پنکته نه ی شیر و شاعیرشدا دهستیکی بالای هیه و چمند
به ره همیکی شیری کوردی و فارسی هم به شینواری شیری نازاد و هم به
شینواری شیری به کیش و قافیه هونیوه تموه، ویرای ثلوات خوازی بو
سرکه وتنی نم ماموستا پایمه رز و سر به سته، چلومروانی له چاپدانی
به ره همه نوییه کانی.

نهر کی سرشانه سویلی و ریزی تایسته تی خوم به هو ی نووسینی هره
دوو پښه کی (کوردی و فارسی) نم ماموستا زانا و لیکوله ره ناراسته ی بګم و
هیوام وایه که له نامانجه گرنگه کانی سرکه وتوو بیت.

به سپاسوه: و مرګنر

پیشه کی بو یرووسکه چاندن (اڅرخش افشانی)

دیاره که وەرگیرانهوه رنګو پیکترین ریڼه به بو نالوگور کړدنی بهرهم له نیو که لاند و ګرځترین مهرجیش بو ناماده کړدنی ورگیرانهوه، ورده کاری و یه ک ریڼه و شیواز ګرته.

وهرگیرانهوه یارمه تیده ریڼه بو ناماده کړدنی باسی عیلمی و راپوری قوتابیان و پنکهنسانی کاروباری فراوانی کتیبخانه کان، ژماره ی زوری بهرهمی جوراوجوری هر میلیه ټیک، نیشانه په که بو څارستانیته و بهر بهستی بیر کړدنهوه و نووسین و دارشتن و پښاندانی رووگمشی دیموکراتیمت.

زانستی وهرگیرانهوه له دیر زمانه وه زانراوه و هه بووه به پنی پښکوهوتنی څارستانیته بهر و پښه وه هنگاوی ناوه. بهم بونهوه شیاوی هم وتاره یه که سره نجتان راګښتم بو میژووی هم پروگرامه فهرهنگیه له ناوچه ی کورده واریدا.

په کم کتیبی کوردی له سالی ۱۷۸۷ز له رڅوما «ګارزونی» که قه شه به کی نیالیایی بووه به هر دوو زمانی کوردی و نیالیایی ریزمان و فهرهنگیکي داناه و هه روه ها له سده ی رابردوودا «ژابا» قونسولی روس له «ورمنی» و «پیوتر لیرخ» و چند که سانیکي تر له هر زمان و فوکلوری کوردی بهرهمیان چاپ کړدوه.

کتیبی که هر تا پای کوردی بیت و به هر کی کورد چاپ کرابیت کتیبی «نه نجومه نی نه دیبانی کورد»، که همین فیزی به ګ (۱۸۴۰-۱۹۲۳ز) له سالی ۱۹۲۰ز له نهستمومل چاپی کړدوه و له ده لاپره ی سره تاییدا هم شاعرانه مان پی دناسینیت «ممولانه خالد»، «نالی»، «شیخ رما»، «مموله وی»، «سالم» و چند پارچه شیعریکي هر یه که یان بلاو ده کاتهوه. وه ک: چامه ی قوربانی نوزی ریڼه تم «نالی» و ولامدانه وه که ی «سالم».

ده توانین سالی ۱۹۲۵ز به هرته ی سالی کتیبی کوردی دابنن، چونکه له م ساله وه بهر ده وام سال له دوا ی سال بهرهمی کوردی چاپ کراوه و ژماره ی پتر بووه.

به هوی هه لګیرسانی شهر ی دوومه سی جیهانی (۱۹۳۹-۱۹۴۵ز) هوه ژماره ی کتیبی کوردی به جوریک ګلوله ی کهوته لیزی. به لام سالی ۱۹۵۰ز سالی زیرینی کتیبی کوردیه به گشتی، چونکه له م ساله دا «۷۷» کتیبمان چاپ کراوه که وا له لوونکه ی ژماره ی کتیبی کوردی دایه له سالتکدا.

نهم راستیه‌مان بو دهر که وتوووه که له سالی ۱۹۹۱ز ئاسووده‌گی بالی به سهر کوردستاندا کیشاوه. ژماره و قهواره و بابیه‌تی چاپه‌مینی کتیب و گوڤار و رۆژنامه‌ی کوردی بووزاوه‌تهوه.

له دوا ساله‌کانی هفتای زایینی که ده‌ستم داوه‌ته خویندن و شوین بێ هه‌لگرته‌ی کتیبی کوردی تا وه‌کو توانیم له‌م ماوه‌دا نه‌رشیفیک پینک بهینم، به‌لام جاره‌جار چه‌پاوه‌یه‌ک لایه‌کی لێ نه‌قرتاند.

له‌ ماوه‌ی نهم چه‌ند ساله‌دا گه‌لێ سهر‌چاوه‌م دهر‌باره‌ی چۆنه‌تی ریک‌خستنی نهم جۆره‌ به‌رهمانه‌ خویندوه‌تهوه. به‌م پێیه‌ دهر‌گایه‌کی زانستی نوێم بو‌ خرایه‌ سهر پشت.

به‌ دیتنی وه‌رگیراوه‌ی به‌رهمی مامۆستا «ئه‌حمه‌دین شه‌وه‌که‌تیاریان»، بیرم له‌ نه‌وه‌ کرده‌وه‌ که‌ شوهر‌سوارێکی کورد وه‌کو «هه‌مزه‌» ئلویک، «دیپاچه‌ی» بو‌ نه‌ئاماری تاجی سهری شاعیرانی کورد «ئه‌حمه‌دی خانی» (۱۶۵۰-۱۷۰۶ز) نووسیه‌ و داستانه‌که‌ی کردووه‌ به‌ «۹۵» بانه‌وه، ههر‌ باسیکی چه‌ند په‌ندیکه، ههر‌ په‌ندیکشی چه‌ند دێر‌شیریکه‌ و به‌م جۆره‌ ده‌ست بێ ده‌کات:

دا خه‌لق نه‌بێژتن کو نه‌گراڤ بێ‌مه‌ریفه‌تی بێ‌ئەسل و بونیاد
نه‌نواع مەلەل خودان کتیبین گرمانج نئی ده‌بێ‌ حین

با به‌جینه‌ خزمه‌تی مامۆستا مه‌لا خدری ئه‌حمه‌دی ئاوه‌یسی مکه‌به‌لی که‌ نازناوی شیعری «نالی» و له‌ مه‌یدانی نوکه‌ته‌بێژیدا شوهر‌سواری سهر‌که‌وتووێ سهر‌ده‌می خۆیه‌تی و بو‌ دهر‌خستنی «ته‌ناسوب» باوه‌ر و باری ده‌روونی خۆی وا ده‌گه‌ین:

ئه‌ستێزه‌ هه‌موو منه‌حوه‌ له‌ نێو نووری قه‌مه‌ردا
یا شه‌می جهمال شه‌وی گیراوه‌ به‌ فه‌ردا
و به‌م به‌یته‌ش شه‌پۆلی «کینایه‌» نه‌نویتی:

عه‌جەب ئه‌ستێزه‌ شه‌وه‌له‌دی له‌ تاوی خوسره‌وی خاوه‌ر
له‌ رووی تۆم دیده‌ هه‌له‌نایه‌ شه‌و و رۆژ گه‌رجی بێ‌دارم

پینم ره‌وا بوو به‌رهمی شاعیری هه‌له‌که‌وتووێ نهم چه‌رخه‌ مامۆستا «عه‌بدولا په‌شیو»، له‌ سهر‌ زمانی کوردی و فارسی به‌ شیوه‌یه‌کی پوخت و ریک‌خراو به‌خرته‌ به‌ر ده‌ستی خوینده‌وارانی به‌ریزی کورد و رۆشنبیرانی نهم به‌ریه‌ تا له‌ دارشتی

تازەدا سەرکەوتووتر بن و لە ھەنگاوانانیدا بەرمو ئەدەبی پیشکەوتووی دواڕۆژ جی
پیشان بەتووتر یی.

ئەو بارودوخەیی کە مامۆستا عەبدوللا پەشیو، تیا ژیاو، کاری تی کردووە و
زبەرەکی و بلیمەتیە کەشی پالی پێوہ ناوہ ھەرجی جوانکاری و وشەنارایی ھەبە
بەکاری ھێناو و شیعەرەکانیشی ھەن لە قوولی مەعنا و ناسکی ھیما.

شیردوستی و ئەدیویی مامۆستا «شەو کە تیاریان»، بوو بە ھۆی ئەوہ کە
وشەیی قورسی روون کردوتموہ و ئارایشیان خستوہ روو و لە راستیدا ئەمەلی
وشەکان بە شیوہیەکی رازاوہ تر نزیک کەوتوہتەوہ.

نابی دلۆزیە کەیی بشارد ریتەوہ کە لە مەعنا لێدانەوہ و روژن کردنی
وشەکان بە زمانی فارسی دا، شایانی سوپاسە و ئەم چەشنە بەرھەمە دەس مایەیی
ئەمرۆیە و ناسۆی بەرمو دواڕۆژە.

ئەمیش بەم نوسخەدا رویشتموہ (برووسکە چاندن وەرگیراوەی مامۆستا
شەو کە تیاریان) کە بینیم مامۆستای ھێزێمان زانا بەکی ئەدەبی کوردیە و گەیشتمە
ئەو قەناعەتە کە ئەم پیشەکییەیی بو داننیم. بەم پێیە دەستم کرد بە کار و
لێکدانەوہی قوناغ بە قوناغی بەرھەمە کە جێگای شانازیە لە سەر ئێمە و بەرەیی
داهاتوو پێویستە بایەخێکی تاییبەتیان بو دابننن. چونکە نووسراوہ کەیی مامۆستا
شەو کە تیاریان ھەر بە پێتی مەبەستی شاعیرە لە سەر زمانی فارسی.

بو دارشتنی ئەم پیشەکییە دەستم بو بەرھەمە گەرنەکان درێژ کرد و لە
بیزنگم دان تا لە سەر شیوہیەکی نوێ و یەک ڕێگە شیواز نەرمکی وەرگیر لە چەند
لاپەرە بە کدا دەر بێرم و بی ئەوہی لە ئەمەلی مەبەست لابەدم. پارچە پارچە بە
شیرەکان و نووسینە کەیی شاعیر و وەرگیردا چوومەوہ و دیارە لە ماوہی ئەم کارەدا
گەلی بابەتی تر ئەھاتە ئاراوہ و بێر و رای نوێ پەیدا نەبوو و ئەم کارە ھەر چەند
مەینەت و نەرمکی گران بوو، بەلام لە گەل ئەوہ شدا کاریکی ئێجگار بەسوود بوو و
پێی نەگەشامەوہ.

وەرگیر لە بەرھەمی «آذرخش افشانی» برووسکە چاندن مەعناي نیکرای
بەیتەکانی لێکداوتموہ و ئەوہی پێوہندی بە وشەنارایی (بەدیع) وە و شوین پێی
رەوان بیزێ (بەلاغە)ی ھەبێ، خستووہتە روو و لە لاپەرەکانی دوايي بەرھەمە کەیدا

مه‌عنای به‌که به‌که‌ی وشه گرانه‌کانی نووسیوه‌ته‌وه تا نیشه‌که‌ی روو نه‌کاته کال
کرچی.

ماموستای هیزامان مرفقایه‌تی و دلسوزی بؤ کورد پالی پینوه ناوه و بووه به
هوی نه‌وه که شیعری شاعیری به‌ناویانگی کورد ماموستا «عبدوللا به‌شینو»ی
وه‌رگیراوه‌نه سهر زمانی فارسی که نه‌ممش له مه‌یدانی رو‌شنیبری ههر دوو
نه‌ته‌وه‌ی کورد و فارسدا به به‌ردی بناغه‌ی برابه‌تی داده‌نریت و له‌گه‌ل نه‌مه‌ندا
به‌نجه بؤ نه‌وه راکینشراوه که زور کتینی به نرخ، له فارسییه‌وه گراوه‌ته کوردی و
سهر‌رای نه‌مه به پینی زماره و قه‌واره و لاچر و که‌له‌به‌ره‌کانی رو‌شنیبری کوردیمان
بؤ ده‌خانه روو.

بؤ راست کردنه‌وه‌ی شیعره‌کان و گو‌رینی له سهر شیوه‌ی دارشتنی فارسی،
گه‌لی کوسپ دیته ریگای لیکوله‌وه و وه‌ک ناگاداری وه‌رگیر له مهرز و بووم و ری و
شوبنی شاعیره و نه‌و سهرده‌مه‌ی که تیا زیاوه و نه‌و ر‌بازیه‌ی که گرتوویه‌تی.

زانینی نه‌فیه‌تی شاعیر و دیاری کردنی چمشی چش و همست و خه‌پالی،
به‌راوه‌ردیکی وردی نه‌وی. پتویسته که وه‌رگیر چمشیکی نه‌ده‌یی هه‌ین و بجته
پینتی خاوه‌ن شیعره‌که‌وه تا بتوانی نرخ‌ی راسته‌قینه‌ی بؤ دابنی و به‌جاویکی
بن‌لایه‌ن سه‌یری نه‌و به‌ره‌مه‌ بکا و هه‌لبه‌سنگینی. نه‌ممش بووه به نه‌وه‌ی که
وه‌رگیر ونه‌یه‌کی گران و نه‌زانراوی نه‌کردوته ماله‌وه.

پیشنیارم بؤ هه‌موو نووسهران نه‌وه‌یه که به‌ره‌م نه‌ین بخریته پینش جاو و
چاوه‌روانی رخنه‌ی خوند‌ه‌وارانی ناگادار و دلسوز و شاره‌زا تا‌کو له کاری‌تری له‌مه‌و
پاشماندا که‌لک له‌و رخنانه و مر بگرین و هم که‌سی‌تریش نه‌که‌و‌یته نه‌و هه‌له‌یه‌ی
نیمه‌وه. ئاواتم سهر که‌وتووی ماموستایانیکه وه‌کو ماموستا شه‌وکه‌تیاریان، که
کاره‌که‌یان نابیه‌تی خوی هه‌یه و بارمه‌تیده‌ری زمان‌زان دده‌ات بؤ پینکه‌نسانی
فکره‌یه‌کی گشتی له باره‌ی وه‌رگیرانه‌وه و تیه‌هلک‌یشته‌وه‌ی نووسهران بؤ ناو
جه‌رگه و سهر بنجی زمانی کوردی.

شاری سه‌نه، ماموستای زانکو به‌حیا مه‌زه‌ه‌ری (۱۳۸۷/۷/۱۷) هه‌تاوی / مانگی

ره‌زه‌ه‌ری ۲۷۰۸ کوردی).

نایدیا

چهند روژیکه.

نیدای شیعری.

وهک مه لیکى سپى تیزبال

لیم ناگه ری.

هرچهند خومی لى ون ده کم.

له پریکا

هه وری بیرم ده قلیشینى و تیده پهری.

هه دا ناده م!

نازانم که ی

نه و بالنده کئویله یه هه لده نیشی؟

که ی رام ده بی؟ که ی لیم رادی؟

ده لئى ژنه!

دواى ده که وم، بوم ناگیرى.

ده کشیمه وم، به دوامدا دى.

ایده

چند روزی است.

ایده ی شعری.

چونان پرنده ای سفید و تیز بال

دستم از سر بر نمی دارد.

هر چند خود را ازو می کنم پنهان

اما به ناگهان

ابر اندیشه ام را می شکافد و می گذرد

آرام نمی گیرم!

نمی دانم چه وقت

آن پرندى وحشى فرو خواهد نشست؟

کى رام مى شود؟ و کى مهرم بر دل او خواهد نشست؟

گوئى زن است!

به دنبالش که مى روم، رام نمى شود

و هر وقت دست از او مى دارم به دنبالم مى آید.

(۲)

تا نيوه‌ی ريگه هاتووين

تا نيوه‌ی ريگه هاتووين،
 بير له چي ده‌کمنه‌وه؟
 تازه يو کوي؟ يو دواوه؟
 ده ته ماشاي دواوه کهن،
 چ شووره يه ک به هيسکي
 شهيدان هه لجنراوه!

ها گولله، لني بيرسن،
 پاش نه‌وه‌ی ناگر دده‌ري
 قهت ناوړ ده‌داته‌وه؟
 ها وشه، لني بيرسن،
 کاتي له دم هه‌لده‌فري
 قهت ناوړ ده‌داته‌وه؟
 ها جوگه، لني بيرسن،
 که به‌رهو چه‌م ري دده‌ري
 قهت ناوړ ده‌داته‌وه؟
 تا نيوه‌ی ريگه هاتووين -
 بير له چي ده‌کمنه‌وه؟
 تازه يو کوي؟ يو دواوه؟
 ده ته ماشاي دواوه کهن،
 چ شووره يه ک به هيسکي
 شهيدان هه لجنراوه!

تا نصف راه آمده‌ايم

تا نصف راه آمده‌ايم
 به چه مي‌انديشيد؟
 تازه رو به کجا؟ رو به عقب؟
 پس بنگريد پشت سر خود را،
 چه ديواري از استخوان
 شهيدان بر پا شده است!

اينک گلوله، از او بيرسيد
 پس از آن که به سوي آتش مي‌شود
 هيچ گاه ره رفته را باز مي‌گردد؟
 اين هم واژه از او بيرسيد.
 آن گاه کز اشيان دهان مي‌کند پرواز
 هيچ گاه باز مي‌گردد؟
 اينک از جويبار بيرسيد،
 که رو به سوي رود در جريان است
 هيچ گاه از مسير خود باز گشته است؟
 تا نصف راه آمده‌ايم.
 به چه مي‌انديشيد؟
 تازه رو به کجا؟ رو به عقب؟
 پس بنگريد پشت سر خود را،
 چه ديواري از استخوان
 شهيدان بر پا شده است!

(۳)

برای یک کولی

(۱)

بس بنگر کف دستم را!
من که نمی‌خواهم بگویی‌ام،
پدر چند فرزند خواهم شد،
ثروتمند خواهم شد یا مستمند و ندار...
تنها یک چیز به من بگو:
تا هستم چون تو خواهم زیست
یا عاقبت صاحب کشوری خواهم شد؟!
۱۹۸۰/۲/۲۵ مکو

(۲)

آسمان تو- جلو پای توست.
سر فرود آر،
گردن کج کن،
مگردان چشم
به دیدن آسمان و خدا و ستارگان
آن را که وجبی خاک نباشد،
خدا و ستاره و آسمانش کجاست؟!
۱۹۸۲/۱/۱۸ پوندام

(۳)

غصه مخور،
سخت نگیر، غم من به خاطر توست.
کس واقف نشد بر این کف دست-

بؤقه ره جینک

(۱)

بهس ته‌ماشای ناو له‌بم که!
خو من نامه‌وی پیم بلتی،
ده‌بم به باوکی چند منال،
زه‌نگین ده‌بم، یا هر و لات ...
ته‌نیا شتی‌کم یی بلتی:
هه‌تا ماوم وه‌ک تو ده‌زیم،
یا خو ده‌بمه خاوم و لات؟!

(۲)

ناسمانی تو - به‌رینی خۆته،
سه‌رت شور که،
ملت که‌چ که،
چاو مه‌گیره
بو ناسمان و نه‌ستیره و خوا -
ئه‌وه‌ی بستی‌ک خاکی نه‌یین،
خوا و نه‌ستیره و ناسمانی کوا؟!

(۳)

مه‌راق مه‌خو،
سه‌غله‌ت مه‌به، من بؤ تۆمه.
به‌ری ده‌ستم که‌س تینی ناگا -

نه‌تنبیه‌ک‌ی هر لای خومه . راز آن پیش من است.
ناو له‌پ نییه! این کف دست نیست!
نه‌خشه‌یه‌کی پر نه‌وال و چیا و چومه! نقشه‌ای مملو از تپه و کوه و رود است!

۱۹۹۲/۲/۲۹ م‌ک‌و

(۴)

نهینې

راز

زیا خانم!	خانموله کهم!
بگو:	ده پښم بلن:
کجا یاد گرفتی.	له کوئ فیر بووی.
شعر را به نثر بدل کنی؟	هونراوه بکه پته په خشان؟
کجا یاد گرفتی.	له کوئ فیر بووی.
دریای خروشان را	ده ریای یاخی
آرام کنی به سان پهنه ی آسمان؟	نارام بکه ی وه کوو ناسمان؟
تو که خود نو نهالی ای جان جانان،	خو تو شلکه نه مامیکي، گیانی گیاتان،
چگونه می توانی	چون ده توانی
زنجیر نهی بر پای آتشفشان.	سندم له پښی گر کان بکه ی.
و افسار نهی بر دهان باد جنوبگان؟	لغاو بکه ی دهمی زریان؟
چگونه در یک ساعت می توانی	چون به ساتیک
این چنین زندگیم را نقش بزنی.	ناوا رژیم دهره نگینی.
و به دیگر ساعت	به ساتیکیش
یخبندان را به پایکوبی وا داری؟	به سته له کی تیا ده که پته سهرچوپیکیش؟
چگونه در اندک زمانی می توانی	چون به ساتیکیش
هم چو آتش مرا بر افروزی.	وه کوو ناگر هه لمده که ی.
و به دیگر ساعت این چنین خاکسرم گردانی؟	به ساتیکیش ناوا دهمکه ی به خوله میش؟

(۶)

نزا

بیستوومه، ده لنین:

خور، وهك مه لیتکی بهر و بال زپرین،
ناو له پی مه زده ی کردۆته لانه.

تا نهم نه بزوی،

خۆر له جینگه ی خوی ناجولیتتهوه.

ناهوورمه زده!

زۆر نا، ههر جارێك،

ههوارگه كه ی خۆت وه بیر بێتهوه

ته كانێك بدم،

دهستێك ببزووه،

بهلكوو تیر یژێك بیگریتهوه.

تهنا

شنیدهام كه می گویند:

خورشید چون پرنده ای زرین پر و بال،
لانه نموده بر كف دست اهورامزدا

تا این نجنبید،

خورشید بر جایگه خویش نخواهد جنبید.

اهورامزدا!

نه خیلی زیاد، یک بار تنها،

به یاد بیاور ییلاق خود را

حرکتی کن،

دستی بجنبان،

شاید پرتوی بگیرد او را.

(۷)

بو بوزه

برای روزا

کاتی من وه کوو	آنگاه که من هم چون
پاساریه کی راو کراوی تو،	گنجشک صید شده‌ات،
له رزه له رزم بوو	می‌لرزیدم
له بهر بارانی شینی چاوی تو،	در ترنم باران آبی چشمانت،
له دهنگی تو دا	در ضرباهنگ صدایت
به ناستم ز منگی کلینه لئی دا:	به آرامی، زنگ کلیسا نواخته شد:
«کوردم خوش دهوی ...	«کرد را دوست دارم ...
کورد جهنگاوه ره ...»	کرد جنگاور است ...»
سا توخوا وه ره!	پس به خاطر خدا بیا
خو من کوردم و تا بهر هینک کورد ...	من که کردم و تا بن استخوان هم گرد...
بویه، ببوره گهر لیت بیرسم:	به همین دلیل ببخشای گرت بیرسم:
پنیم نالئی، بوچی	نمی‌گویی‌ام چرا؟
هینده له ژوانی	این همه از میعاد
بارانی شینی چاوت ده ترسم؟!	باران آبی چشمت می‌ترسم!?

(۸)

ته نیایی

نم دنیا به له هوندوری جهنگل ده کا
 شئی نه فوس بر
 ره گی بوونم گهندهل ده کا،
 بگره و بهردهی ناپرته وه،
 هر تمنیایی
 چرای هزر و خو بینیم بو هله ده کا
 به لام بریا، خاتوونه کم، تو ده ترانی،
 هندی شهوان تمنیایی چیم له گهل ده کا!
 دی، ده تنی دشتی روحم به هوبه ی خم،
 به هاریش بی، شینگم نوقمی خمزمل ده کا
 هر نهو دهمبا بو خه لوه تگه،
 هر نهویش دی،
 له پرینکا میحرا به کم چه پهل ده کا
 وات چمش کردووم به تلم و بوی سفره ی لمشت
 جار جار نه قسم له گورگینکی زیتهل ده کا
 تا به یانی ده لوورینن و مانگ راو ده نن،
 نه لهای کهزی و شله کی ران و که فهل ده کا
 پهری شیم، نه وه ی کچی تمنیایمه،
 توم لا نه بی، له تارمایی و کوتهل ده کا
 هر نیکسیری باوه شی تو
 هر دوو به هشت،
 گوشه گیری و گرمیی به دن، تیکهل ده کا
 گوناخت کرد که نه هاتی،

تهایی

این دنیا به دل تاریک جنگل می ماند
 ظلمانی نفس بر
 که رگ هستیم را می فرساید،
 بگیر و بندش نا گستی است،
 فقط تنهایی
 فروزنده ی چراغ عقل و خودبینی من است
 اما ای کاش خاتون من می دانستی،
 که تنهایی چه بر سرم می آورد برخی از شب ها!
 می آید و با سیاه چادر غم می تند دشت روحم را،
 بهار نیز زایل می کند درخزان خویش سبززارم را
 هم اوست که می کشاندم به خلوتگه،
 هم اوست که می آید،
 و به ناگه می آید محراب و نمازگاهم را
 آن چنانم چشته خور کرده ای به طعم و بوی لذت
 گهگاه نفسم به چابک گرمی آماده می ماند
 تا سحرگاه زوزه می کشد و ماه می تاراند
 هوس میگو و نرمی ران و کفل در سر می پروراند
 پری شعر، آن که دختر تنهایی من است،
 گر توام نباشی در کنار، به تیرگی جنگل می ماند
 فقط اکسیر آغوش تو
 هر دو بهشت،
 گوشه گیری و گرمای بدن را ادغام می کند
 گناه کردی که نیامدی،

عصبانی نیز نخواهم شد	توور هش نابم
چرا که دختر، نونهال است.	کچ نه‌مامه،
و بیش از گر گرفتن، دود می‌کند!	پیش گر گرفتن دوو‌که‌ل ده‌کا!

۱۹۸۰/۵/۱۰ بوندام

(۹)

دهفته‌ری سوور

ولانانی تیری جیهان
 دهفته‌ریکی سووریان هه‌یه،
 بو نه و مهل و گیاندارانه‌ی
 که کوشتنیان قه‌ده‌غه‌یه.
 تکا ده‌کم له یونسکو،
 له دهفته‌ره سووره‌که‌یدا
 ناوی منیش تو‌مار بکا.
 له راو‌که‌ر و بازرگانان
 که‌ول و پینستم رزگار بکا.
 نه‌من چ بکه‌م!
 نه خزو‌کم، خشه‌یه‌ک هات،
 بو زه‌ندو‌لیک تیتته‌قینتم،
 وه‌ک با ته‌ی کم خمره‌ندو و هه‌لدیر و نه‌لان.
 نه ده‌عباشم،
 به که‌له بی‌چوو هه‌لگرم،
 کونه شاخیک بکه‌م به لان!
 نه‌من چ بکه‌م!
 نه بالنده‌م، عه‌رد دهرم کا،
 ده‌رگه‌ی ناسمان قه‌که‌م به بال.
 نه ماسیشم، گه‌رداو هه‌لکا،
 ناخی ده‌ریا په‌نام بدا و
 په‌ی پینم نه‌با چاوی خه‌یال...
 من هه‌م و نیم دوو پینیه‌کم،

دفتر سرخ

ممالک سیر جهان
 سرخ دفتری دارند،
 برای آن دسته از پرندگان و جانداران
 که قدغن گشته است کشتشان،
 از یونسکو تمنا دارم،
 در دفتر سرخ خویش
 به ثبت برساند نامم را.
 وز شکارچی و بازرگانان
 برهاند گوشت و پوستم را.
 چکار کنم!
 نه خزنده‌ام به خش خشی،
 بگریزم به شکافی یا هر سرپناه،
 و چونن بدایلی کم هر نوع بلندا و خندق و پرتگاه
 و نه جانورم،
 که به دندان بگیرم بجه‌ی خود را
 و سوراخ کوهی را کنم مأمن و جایگاه
 چکار کنم!
 نه پرنده‌ام که گر زمین برانندم از خویش،
 بگشایم درگاه آسمان را به شه‌پر بال خویش.
 و نه ماهیم که گر به گرداب پلا افتادم،
 دل دریا دهم پناه
 و چشم خیال نیابدم جایگاه...
 من هستم و نیستم دو پایی هستم،

که چي نه‌وا ز مرده‌واله‌ي دوويي ده‌مخون،	که زنبورهاي تو باه نيتي مي‌کشند گوتت و پوسته،
تيم نالاون	بر سرم ريخته‌اند
له راست و چهپ، له خوار و ژوور	از بالا و پايين و از چهپ و راستم
سهر تا پام هم‌مووي برينه،	سر تا به پا خونين و مالين هم،
په‌نام بده،	پناه هم بده،
ده‌خيلت بم، ده‌فته‌ري سوور!	اي دفتر سرخ دخيلت هتم!

۱۹۸۰/۶/۲ مسکو

(۱۰)

دوینتی و نه مړو

دوینتی ویستم

بیمه به رده‌مت، چوک داده‌م.

په‌رده له‌سر چاوی شینی نه‌وین لاده‌م.

نه‌فسی به‌رزم ریگه‌ی نه‌دام،

ترسام بلنی:

«نارام بگره ... هیشتا زووه ...»

که‌چی، نه‌مړو،

له‌کاتینک دا تو خوت هاتووی،

کز گوراوه،

قاز و قورینگ

قه‌تاره‌یان یو لایه‌کی دی به‌ستوه،

دلی منیش،

رووه و عهرشی شوخ‌بکی تر،

سه‌ری ماندووی داخستوه!

دیروز و امروز

دیروز خواستم

در مقابلت زانو زنم.

وز روی چشم آبی عشق پرده بر زنم.

بلند طبعی‌ام اجازه نداد،

ترسیدم بگویی:

«آرام بگیر ... هنوز زود است ...»

لیکن امروز،

وقتی که تو خود آمده‌ای،

فصل دیگری گشته است.

پرنندگان مهاجر نیز

رو به سوی دیگری دارند،

دل من نیز

رو به سوی عرش دیگر شوخ،

سر خستگی فرود آورده است!

(۱۱)

بیده‌نگی

که من کر دهبم، تو ممدوینه .
 تا مینوهی داری سهرم پی نه‌گا،
 چلی زمانم راموه‌شینه!
 هر من بیده‌نگ نیم!
 تو سهرنج بده،
 که ره‌وه‌زی چیا
 سنگ ده‌داته بهر قامچی پرووسکه،
 چند کر و کپه!
 که چه‌که‌ره‌ی گیا
 بهل ده‌هاویژی رووه ترووسکه،
 چند کر و کپه!

سکوت

آن گاه که خاموشم وامدارم به سخن
 تا درخت اندیشه‌ام به ثمر نشیند،
 نیش زبانم را تحریک نکن!
 تنها من خاموش نیستم!
 تو خوب بنگر، آن گاه که
 سنگ‌های چین بر چین کوه و کمر
 بر تازیناه‌ی رعد‌سینه می‌کند سپر،
 چه اندازه آرام و خاموش است
 که جوانه‌ی گیا
 دست به سوی اذرخش می‌یازد،
 چه اندازه آرام و خاموش است!

که من کر و پی ده‌نگ دهبم،
 وای تی نه‌گه‌ی بارسووکله و دست به‌تالم
 بروا بکه،
 وه‌ک بلووره‌ی همنگه سهرم، هیند سهر قالم!

آنگاه که آرام و خاموشم،
 چنین میندار که سبک‌بار و بی‌کارم
 باورم دار،
 چونان کندوی عمل است سرم، آن قدر پر کرم!

هینده باسی نیشتمانی خوم بو کردی،
 هه‌تا گیانت لئوان لئو بوو له نه‌قینی .
 به ناوانی جاریک بجی،
 چاو بریزی به شار و دیی،

آن قدر از وطنم گفتم برایت،
 تا ز عشقش لبریز شد جانت
 در آرزویی که به آن جا روی
 بر شهر و روستایش چشم بگردانی،

و دستى بر زخمش بکشی.	ده‌ستیک بدهی له برینی؟
آن گاه که خاموشم، زین کن خاموشیم،	که من کپ بووم، کپیم زین که،
مرا بنگر و رکاب بزن.	ته‌ماشام که و زهنگۆ لنده:
خواهی دید که مدور است وطنم!	نیشتمانم خر ده‌بینی!

پوندام ۱۹۸۰/۸/۵

(۱۲)

خو کوشتن

من به خوینی خوم شیر گوش ده کم،
گهرچی ده زانم گیان کیشم نه وه؛
شه و له تویی خویدا گزنگ هه لده گری،
گهرچی ده زانی،
یه کم تیری رۆژ بو جهرگی شه وه!

خودکشی

من به خون خویش می دهم آغوز شعرهایم را،
گر چه نیک می دانم، قاتلم هم اوست،
سب در درون خویش نگهدارنده ی یرتو روز است،
گر چه می دانند،
اولین تیر روز، نشانه به قلب اوست.

۱۹۸۰/۸/۱۸ پوندام

(۱۳)

غږو

هه موو روژئ، سبه ينان زوو،

دلير گه ي خوږم تزي ده که م

له تيشکي روژ،

له پيلي سووري کاره با

وهک نامه يهک ده يپنچم و ده يدهمه با

با - سه ريشکه، لتي ناپرسم بو کتي دهبا!

خو

هر روز پگاهان زود،

که کوچک دلم را پر مي کنم

از پر تو آفتاب،

از امواج سرخ برق

همچو نلماي مي يچم دلم را و مي دهم به دست باد

باد - قرع غنزلست نمي پرسم يراي که خواهد بردا

(۱۴)

در شهر روم

یا

«نامه‌ای از روم به مسکو»

چه با گذشت و مهربانی!

در سایه‌ی تو

سرم لبالب از زن است.

همه‌ی زنان این شهر

منتخب دل من است.

له روم

یا

نامه‌ی یک له روم‌اوه بۆ موسکو

چهند به‌خشنده و دلوفانی!

له سایه‌ی تو

سهرم لیوان لیوی ژنه.

ئه‌وه‌ی زنی ئهم شاره‌یه

هه‌لبزارده‌ی دلی منه.

عزیزم!

تو سیمای خود را بخشیدهای به همه‌ی آن‌ها!

در فکر فرو رفتن و خرامیدن.

در گفتگوها و ذوق بودن.

در هر کجا باشند،

همه از آن تواند و می‌خوانمت در وجودشان!

در این شهر،

رو می‌کنم به هر گوشه‌ای - تویی آنجا.

در ویتترین هر فروشگاهی.

در ایوان هر تالاری.

بر در هر کوخ و آلاچیق - تویی آنجا.

در این شهر.

هر لبی که ببوسد لبی دیگر را

نازیده‌کم!

تۆ نادگاری خۆت به‌خشیوه به ههموویان:

رهوت و رامان،

ناخافتن و تریقه‌ی بۆن

له ههر گۆی بن.

تۆیان تیندا ده‌خوینمه‌وه و ههموو هی تۆن!

لهم شاره‌ دا،

روو ده‌کهمه ههر کوبجیک - تۆی.

لای جامخانه‌ی ههر کۆگایه‌ک،

له هه‌یوانی ههر ته‌لاریک،

له به‌ر ده‌رگه‌ی ههر زنجیک - تۆی.

لهم شاره‌ دا،

ههر لیوی لیونیک رامووسی

رامووسانی من و توئه.

هر دهستی بگریته گردن

دهستملانی من و توئه.

بوسه‌های من و توست.

هر دستی در گردن دیگری آویزد

دست در گردن انداختن من و توست.

نیواره‌یه.

نه‌وا دوو دوو، لیره و لهوی،

نه‌وینداران ده‌خزینه بن بالی یه‌کتر،

به سرته گفتوگو ده‌که‌ن.

من، بن نه‌وهی نیزیکیان بم،

سور ده‌زانم، که باسی من و تو ده‌که‌ن.

تنگ غروب است.

اینجا و آنجا دو به دو،

عاشقان در پناه هم می‌خزند و نجواکنان،

گفتگوها دارند با خودشان

من بدون آن که باشم نزدیکشان،

حتم می‌دانم از من و توست گفتگویشان.

چند به‌خشنده و دلقانی!

وا له سایه‌ت،

له‌م شاره‌ دور و نامویه،

سهرم لیوان لیوی ژنه،

سهرم لیوان لیوی توئه!

چه با گذشت و مهربانی!

اینک در سایه سار تو،

در این شهر غریب و دور،

سرم لبالب از زن است،

لبالب از وجود توست!

(۱۵)

چند ده ترسم

چند ده ترسم،

که دیمه وه،

هه والیکی تالت پی بی.

چند ده ترسم،

که باوهشت پی دا ده کهم،

بونی نامۆیه کت لی بی.

چند ده ترسم،

که دیمه وه،

گرامه ری زمانی چاو،

رینووسی هیمات گۆرابی.

چند ده ترسم،

پله ی گه رمی په نجه کانت

وه ک به جیم هیش و نه مایی.

له ممش زیتر،

چند ده ترسم، که سم، هاو ریم،

که دیمه وه،

تۆ وه ک خۆت بیت، من بگۆزیم!

چقدر می ترسم

چقدر می ترسم،

آن گاه که بر می گردم،

خبر تلخی با خود داشته باشی،

چقدر می ترسم،

آن گاه که به آغوش می کشم،

بوی غریبه ای آید ز آغوش.

چقدر می ترسم،

آن گاه که باز می گردم،

گرامر زبان چشم ها،

دستور زبان اشارات تغییر یافته باشد.

چقدر می ترسم،

درجه ی گرمای پنجه هایت

آن گونه که به جا نهادم نمانده باشد

از این ها بیشتر،

چقدر می ترسم ای همه کس و همفرم،

آن گاه که بر می گردم،

تو چون خود باشی و من تغییر یابم!

(۱۶)

جودایی

هموو شه ویک،

که بالینیک

سهرمان، وهک دوو قوتبی زهوی،

بو سر خوانی خهم بانگ دهکا؛

جودایی دی،

وهک خه نجه ریک راده کشیت و

بریسکه دی له نیوانا ...

خهوم ده زړی،

چاوی بیداری تیده برم،

جا نازانم،

توش وهک من ده بیینی، یا نا!

جدایی

هر شب،

که بالشی

سرمان را چونان دو قطب زمین،

بر سر خوان غم آواز می دهد،

جدایی می آید،

و چون خنجری دراز می کشد و

برق می زند در بین ما...

خواهم از چشم می گریزد،

بیدار چشمم را بدو می دوزم،

اما نمی دانم،

تو نیز چون من می بینیش یا خیر!

هموو شه ویک،

که بالینیک

سهرمان، وهک دوو قوتبی زهوی،

بو سر خوانی خهم بانگ دهکا؛

دلهم وهک گو هله ده کورمی

له بهر ده می قاشوی مردن

ده ترسم من پیش تو بمیرم،

شینت ده بم تو بمیری پیش من!

هر شب،

که بالشی

سرمان را چونان دو قطب زمین،

بر سر خوان غم آواز می دهد،

دلهم چون گوی، کز می کند

در مقابل چوگان مرگ

می ترسم پیش از تو بمیرم،

دیوانه می شوم که پیش از من مرگ ترا در یابدا

(۱۷)

بو شقان

برای شوان

[خواننده‌ی مشهور کرد]

ای عقاب صخره‌های در هم تنبیدی کوه و کمر،
 ای قوچ کوهی شمال،
 ای چوبه‌ی دار بلند بالا،
 ای آیت مرگ مرز و تفور
 خاموش مباح، خروشی بردار، نوایی سر کن،
 آسمان به افیون خفته را بیدار کن،
 خاموش مباح،
 صدای تو آلبوم همه‌ی صداهاست.
 صدای تو رنگین کمان زیبا،
 جایگاه پیوند و شادی رنگ‌هاست.
 صدای تو؛
 نسیم سحر، نجوای عشق است،
 زلزله و غرش آتشفشان است،
 صدای تو؛
 رقص و خرام نیرومند آسیبی است کهر،
 شعله‌ی آتشان کولی‌هاست، سرکش و پر شرر.
 صدايت:
 بارش آرام باران است.
 انعکاس صدای رعد است،
 ریزش هراسناک بهمین است،
 صدای تو؛

نه‌ی نیزه هه‌لوی ره‌ه‌زان،
 نه‌ی که‌له کینویه‌ی که‌ی باکوور،
 نه‌ی سینه‌ی به‌ژن بلند،
 نه‌ی نیشانه‌ی مهرگی سنوور
 بی‌دهنگ مهبه، بچریکینه،
 ناسمانی به تریاک نووستوو راجله‌کینه.
 بی‌دهنگ مهبه،
 دهنگت، نه‌لبومی دهنگانه.
 دهنگت، په‌لکه زیرینه‌یه،
 جینی زه‌ماوه‌ندی رهنگانه.
 دهنگت،
 سروه‌ی بایه، سرته‌ی ژوانه،
 بوومه‌له‌رزه‌یه، بورکانه.
 دهنگت،
 نیکه نیکه هم‌سپیکی خورتی که‌ویته،
 نیله نیلی ناگردانی قهره‌جانه.
 دهنگت،
 تریه تریه به ناسته‌می خونلو‌که‌یه.
 گرمه‌ی هه‌وره،
 رمبه‌ی هه‌رمسی شاخانه.
 دهنگت،

لطیف موج گندمزارهای «قهراج»^۱ است،
غرش و نعره‌ی
زخمی پلنگی دور از لانه است.



خاموش مباش!
صدای تو: بال سیمرغی است،
که هر روز
دل تنگم را به قله‌های سرفراز می‌برد.
و در پیش پایم
بهندشت امید می‌گترد.



خاموش مباش!
آن‌گاه که به قله‌ی صدايت پای می‌نهم؛
و آن‌گاه که می‌چسانم هر دو پای
بر سر تخته‌سنگی در آنجا
نه باد دیورم می‌چنانند از جا،
و نه کولاک و زمهریر شب‌ها؛
شامگاهان به گاه خواب
می‌گشایم هر دو دستم را.
از چهار طرف
آواز می‌دهم به التیام، همه‌ی زخم‌ها را.
سحرگاهان، نیز قبل از هر کس،
به صدای نفس مه‌گوش می‌سیرم،
انوار آفتاب می‌گیرند در برم!

که رویشک‌های گه‌نمی قهراجه،
هاره و نه‌عره‌ی
پلنگینکی برینداری دووره‌لانه.



بن دهنگ مهبه!
ده‌نگت، بالی سیمرخینکه،
هموو روژیک،
دلی تنگم به‌سهر دوندی چیا ده‌خا.
له بهر پیمدا
پنده‌شتی نومید راده‌خا.



پنده‌نگ مهبه!
که دیمه سهر لووتکه‌ی ده‌نگت؛
که هر دوو پیم ده‌چه‌سپینم
له سهر زناریکی له‌وی
نه ره‌شه با ده‌میزوئنی،
نه کرپوه و توفی شه‌وی؛
مال نووستان
هر دوو بالم ده‌که‌مه‌وه،
له چوار لاهه
زام بانگ ده‌که‌م، یی، بسره‌وی.
سبه‌نانش، پیتش هموو کس،
گوئیم له هه‌ناسه‌ی تم ده‌یی،
تیشکی روژم یی ده‌که‌وی!



ای فوج کوهی شمال،
مباش خموش، خروشی بردار، نوایی سر کن.
آسمان به افیون خفته را بیدار کن!
آن گاه که به قله‌ی صدايت يا می‌نهم
هر قطعه ابری را که به تن کنم،
ز رهی است دوخته بر وجود و تنم،
هر پرتو آفتاب، دستی نیزهای است،
هر بوته‌ای مرا چون سپری است،
هر تخته‌سنگی برایم اسب کهری است،
که چون درخشش آذرخش بر سر پاست،
در وطن تکه تکه‌ام
گر بدزدند درختی را،
و یا قطعه سنگی را،
بلند است جایم و می‌بینم آن را!

نه‌ی که له کیوییه‌ک‌هی باکوور!
بی دهنگ مه‌به، بچریکینه.
ناسمانی به تریاک نووستوو راجله‌کینه!
که دیمه سهر لووتکه‌ی دهنگت
هر په‌له هه‌وریک له بهر که‌م،
زریه‌کی پر به به‌ره!
هر گزنگیک رمی ده‌سته!
هر ده‌وه‌نیک بۆم سو‌په‌ره!
هر زناریک نه‌سپی شیشه،
وه‌ک برووسکه له سهر پنیه،
له نیشتمانی له‌ت له‌تما
دارینک بدزن،
به‌ردینک بدزن،
جیم بلنده و ناگام لییه!

(۱۹)

کریوه

کریوه بوو، دنیا بو لیل ...
له پم کرده لانه ی کلو به فریکی ویتل.
وه ک ناشنیک، تا توایه وه تیمروانی.
که بوو به ناو ناسیمه وه:
له کوردستان
دلۆپنیک بوو ... له ناو کانی!

کولاک

برف و کولاک بود، در تریک روشن سپیده دم...
گشودم دست را و لانه ی دله برفی سرگردن نمودم
چونان عاشقی تا ذوب شدن نگریشتم.
پس از ذوب شدن شناختمش:
در کردستان
قطره های بود... از چشمه ساران!

۱۹۸۸/۱/۱۲ مسکو

(۷۰)

دوا وانه

مناله کان،

بوو که شوو شه ی به ختیاریتان

له تاقچه کی نه شکه و تیکی دوور ده ستایه

نایگه نی تا ملیونان سهر

نه بن به ریواری بیرئ.

نه شکه و ته وان:

نه ژدیهایه کی چوار سهره و به رزه فت نابئ،

تا ملیونان ده ست نه بنه گهو یو زنجیری!

آخرین درس

بچه ها،

عروسک خوشبختی و اقبالتان

در تاقچه ی غاری است دور دست

بدان نخواهید رسید تا ملیون ها سر

نشوندش پوینده ی آن فکر.

نگهبان غار:

ازدهایی است چهار سر و نمی شود تسخیر،

تا ملیون ها دست نشوند حلقه ی زنجیر،

کانون دوم ۱۹۸۱ پوتدام

(۲۱)

ډامانیک

هاورنیم!

دوینن، دهمو نیواره بوو،

تا بلینی بیرى توم ده کرد.

کز دانیشتبووم،

نه پری زهردهی ناسوم ده کرد.

تو ده زانی چوڼ هه تاوم هاته بهر چاو؟

وه ک کیزیکى که زی زهردی گهردن براو!

هر نه وساکه،

بریارم دا

زمانی خوم سووتینم،

هه تا ماوم

تو به هه تاو نه شو بهینم!

تعیری

همفرم

دیروز تنگ غروب بود،

تا بخواهی به یادت بودم.

مات و غمین نشسته بودم،

غرق تماشای افق بودم.

می دانی آفتاب چگونه به نظرم آمد؟

به سان دختری زرد مو و گردن بریده!

در همان دم،

عهد بستم

زبان خود بسوزانم،

و تا جان در بدن دارم

به آفتاب شبیه نگردانم!

(۲۲)

نه (هاینر) یه‌وه^۱

روژیک تو ریزی گهرمی پیاو ده‌گری،
که په‌زمرده بوو تهمه‌نی گولت؛
که به‌فری دلت نیسته بهر کولم و
ناگری کولمیش بهر بووه دلت؛

از هاینه

آن روز گرم می‌نبی بر مرد قدر و منزلت،
که پژمرده گشت عمر گلشنت،
آن‌گاه که برف دلت نشست بر عارض
و آتش عارض نشست بر دلت؛

. شوبات ۱۹۸۱ پوتسدام

۱. هینرچ هاسی (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعر یکی آلمانیه. ۱. هینرچ هاینی: (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعر آلمانی است.

(۲۳)

چاو چنوکي

به زه بېت پڼم دا نه يښته وه!
له هر چي دا بهد بهخت بېم
له نافرته تا به ختم کړکه.
من شاياني به زه يي نيم
خوا ده زانې به دهن تيرم،
چ بکه م، گيانم چاو چنوکه!

حوص و آز

بر من ترحم منما!
در هر چيز که بد بخت باشم،
در خصوص زن بيار خوشبختم،
من شايسته ي ترحم نيستم
خدا مي داند، بدن سيرم،
اما چه کنم، حريص جانم!

شباط ۱۹۸۱ - پوندام

(۲۴)

داگیرسان

که سه یرت ده کهم -

هر دوو گلینه م

ده بنه کانیهی سایه ی که پری میو.

که ماچت ده کهم -

وه کوو دلؤپیک خوناوی شاخان

ده تکییته سه ر لیو.

که به ناسته میس قامکم ده تگانی -

ده بم به زه لیک.

ده مهینی و ده مبا

ورده شه پؤلی نه زووی رؤح نه نگینو!

افروختن

آن گاه که می نگرمت،

هر دو کاسه ی چشم

چشمه ی کنار سایه سار و کثرت می شوند.

که می پوست -

چون قطره بارانی ز کوهساران

خواهی چکید بر سر لبان.

و آن گاه که انگشتم لمس می کندت به آرامی -

به قطعه ای نی بدل می شوم.

که می آورد و می بردم

خرد امواج کرخت روح آماج

۱۹۸۱/۴/۱۴ - مکو

(۲۵)

ژوان

هاورنم!

تو پښم نالینۍ،

کڼ نهښیې نهم ژوانه‌ی درکاندووه؟

چ ده‌ستیک، بهم نیوه شه‌وه،

بنه‌شه‌وبوی نهم هه‌واله‌ی ته‌کاندووه؟

له‌و ساته‌وه که تو هاتووی

تریفه‌ی مانگ، به پښده دپته ژوورۍ.

سروه، په‌رده‌ی په‌نجره‌که‌م ده‌له‌ریتۍ.

گه‌لا، ده‌چپته ته‌ک گه‌لا و

رازی ژوانی نهم شه‌وه‌مان ده‌چربینۍ.

هاورنم!

تو پښم نالینۍ،

کڼ نهښیې نهم ژوانه‌ی درکاندووه؟

چ ده‌ستیک، بهم نیوه شه‌وه،

بنه‌شه‌وبوی نهم هه‌واله‌ی ته‌کاندووه؟

میعاد

همسفرم!

تو نمی‌گویی‌ام،

چه کسی فاش ساخته راز این عشق را؟

چه دستی در این نیمه شب،

بر ملا ساخته بوته شب‌بوی این خبر را؟

از آن هنگام که تو آمده‌ای

نور مهتاب دزدانه می‌خزد به اتاقم.

و نسیم می‌لرزاند پرده‌ی پنجره‌ام.

برگ نزد دیگر برگ می‌رود

و نجوا می‌کند راز عشق امشب ما را.

همسفرم!

تو نمی‌گویی‌ام،

چه کسی فاش ساخته راز این عشق را؟

چه دستی در این نیمه شب،

بر ملا ساخته بوته شب‌بوی این خبر را؟

(۲۹)

ترس

به فر تا جنی بلندتر بی،
 پتر له هه تاو ده ترسی.
 ژن تا شوخ و ده لالتر بی،
 گه شتر چرای ترسی پیری
 له نیگای دا داده گیرسی.
 له م جیهانه
 هه کس له شتیک توقیوه:
 کونده بو، له ناوه دانی.
 دز، له سه گ و کوکه ی بیدار.
 که، له هه وراز.
 دیوار له سینگ.
 دار، له بزمار.
 که له کیوی، له خره ی بهرد، له خشه ی دار.
 منیش زراوم رزاوه.
 ده ترسم له سه ره مهرگا
 سیه کانم بزریکینن .
 بو توسفالیک هه وای ولات.
 ده ترسم، بمنینه خاکیک
 نه من ناشنای بونی نهو بم.
 نه زمانم نهو ننی بگات!

ترس

برف هر چه جایش بلندتر،
 ترش از تابش آفتاب بیشتر.
 زن هر چه شوخ تر و زیباتر،
 چراغ ترس پیری
 در نگاهش فروزان تر.
 در این جهان
 هر کسی از چیزی شده نگران:
 جغد از جای شلوغ و آبادان.
 دزد از سگ و سرفه ی بیداران.
 الاغ از بلند.
 دیوار از سینه جلو دادن.
 چوب از میخ و مسمار.
 قوچ کوهی از ریزش سنگ و تکان درختان.
 من نیز زهره ام آب شدم
 می ترسم به وقت مرگ
 شش هایم به فریاد آیند
 اندک هوای وطن را.
 می ترسم در خاکی دفنم کنند
 نه من آشنای بویش باشم،
 و نه زبانم دریابد آن را!

(۳۰)

نامۆ

غریبه

نیوه شه‌وه.	نیم شب است.
کزه بایه‌کی ساردی دئ.	می‌وزد سرد بادی گزنده و جانگاه.
ته‌نیام، ناشنام.	تنهایم ای آشنا.
وه‌ک سمۆره سرکه نیگام	بان سموری هراسان، نگاهم
به مالان دا هه‌لده‌گری ...	بر خانه‌ها می‌نگرد...
هه‌لپه ده‌کا	می‌شتابد
بۆ نه‌وایی، چرایه‌کی تیا بسووتنی،	به نوایی، که در آن چراغی سوزد
بۆ په‌نایی، ناگریکی تیا بگری.	و به پناهی که در آن شرار آتشی فروزد.
دۆزییه‌وه!	آن را یافت.
په‌نچه‌ریه‌ک ... وا له‌و لاوه ...	آن طرف‌تر ... پنجه‌رای ...
وه‌ک دوگمه‌یه‌ک،	چونان دکمه‌ای
به به‌رۆکی	بر یقه‌ی
قه‌شه‌ی شه‌وه‌وه درواوه!	کشیش سیاه شب دوخته شده!
له‌و دیو په‌رده‌ی ته‌نکی سبی،	در آن سوی پرده‌ای نازک و سفید
تاپۆیه‌کی شلک و زراف	شبحی نرم و ظریف
له‌ پر هات و خیرا ون بوو.	آمد به ناگهان و سریعاً گم شد
چی بوو؟ کنی بوو؟	چه بود و که بود؟
گرنگ نییه!	مهم نیست!
له‌ به‌ر جاوی خه‌یالی من بالای ژن بوو.	در مقابل چشمان خیال انگیزم قامت زن بود.
چ بیناسم، چ نه‌یناسم،	چه بشناسم و چه نشناسمش
نیزیکترین که‌سی من بوو!	نزدیک‌ترین کس من بود!

(۳۱)

جہ سرت

سہد مہ خابن!

نہو نازیزانہی روزگاریک

بڑوینی جہ سائہ و ہم بوون،

نہوانہی شہ کرہ میوانی

دلی ہر دم کراوہم بوون،

ہمنووکانہ

یا نہ ماون لہ یادما،

یا ماویکی کال و ماتن.

کہ چی ... نیتاش

ہر جاوہریی نہو ناسکانہم

کہ بہ لینیان دا و نہ ہاتن!

حسرت

صد افسوس!

آن عزیزانی کہ روزگاری

مرغزار آرامش بودند،

آن هایی کہ عزیزِ مهمان

دل ہر دم گشودہام بودند،

ہنوز ہم

یا در خاطر مماندماند،

یا ماندمای بی رنگ و منہمبند.

اما ... ہنوز ہم

چشم انتظار آن آہوانی ہستم

کہ قولم دادند و بر سر قرار نیامدند!

(۳۲)

مردن

نهوهی دنیا جی دیلی،
 سواره و نهسپ تاو دها،
 زینه جینگهی مردنی؛
 رت بردن و گلانی
 چۆن بوو، ههروا ده مینی
 له لای دوست و دوژمنی.
 مردن! مادام تو هه دئی،
 روژیکێ ناوا وهره،
 خۆم بۆ لات بهرئوه بم.
 روژیکێ ناوا وهره،
 گرم دانه مرکابی،
 سه رهرز و به پئوه بم!

مردن

آن که به جا می نهید دنیا را،
 سواره است و تاخت می دهد اسبش،
 زین است مکان مرگش،
 خیزش و افت و تاختش
 آن چنان که بوده خواهد ماند
 نزد دوست و دشمنش.
 ای مرگ! مادام که خواهی آمد.
 آن چنان روزی بیا،
 که خود رو به سوی تو آیم.
 آن چنان روزی بیا،
 که فرو ننشسته باشی آتشم،
 و سر فراز و سر پا باشم!

(۲۳)

جوانی و پیری

هر کاری می‌کنم، جوانی و پیری را
از هم نمی‌کنم جدا.
من هر دویشان را می‌پرستم:
صبح گاهان رو به شفق،
غروب گاهان نیز رو به زردی
سرمه گرفته و گردن کج می‌ایستم

که نجی و پیری

هر چند ده‌کهم، که نجی و پیری
له یک جودا ناکه‌مه‌وه.
من هر دو و کیان ده‌پرستم:
به بانیمان رووه و شفق،
نیوارانیش رووه و زه‌رده
سهر سام و مل که چ ده‌وهم‌ستم

۱۹۸۳/۵/۱۵ مسکو

(۳۴)

شاکار

ههله ستم زورن:
ههندیکیان، شارن،
ههندیکیان گوندن،
ههندیکیان تهلارن
ههندیکیان خانیله تهپیو و نهوی.
بهلام نهوانه بی تووم نووسیون،
دهین به شاکار،
به رووناکترین پایتهختی زهوی!

شاهکار

سروده‌هایم بیارند:
برخی از آن‌ها شهر،
برخی روستا
برخی کاخ و تالارند
برخی آلونک‌های کوتاه و درهم تپیده.
اما آن‌هایی را که برای تو سروده‌ام،
بدل به شاهکار می‌شوند،
به روشن‌ترین پایتخت زمین!

. - حزیران ۱۹۸۲ لندن

شادی

شادی زهوی وه کوو خوره
 تاوینک دیاره، تاوینک بزر.
 نه لهما ده کهم بچمه ئاسمان،
 تا کوو لهوی ببمه ریگر.
 شادی به کت بو داگیر کهم،
 نه خهه بگاته کهناری، نه ژاکان به لای دارهت بئ
 شادی به ک بئ،
 له ئاسمانان، ههه نه ستیره،
 له سهه زهویش، ههه تو ههت بئ

شادی

شادی زمین همچو افتاب تابان
 گاهی پیداست و گاهی هم نهان.
 آرزو می کنم بروم به آسمان،
 تا در آیم آنجا به سلک رهزنان
 و برایت دست و پا کنم شادی آنچنان،
 که نه غم و نه پژمردگی نگذرد از کنار آن
 شادی باشد،
 که در آسمان ها تنها ستارگان،
 و در زمین نیز، تنها تو باشی صاحب آن

۱۹۸۲/۹/۲۵ مکو

لەت بوون

لە چاوی تۆ دا، جەنگە ی بەهاریه .
 لە چاوی من دا، چلە ی زستانه .
 لە زاری نۆ دا، خوشی لێو پێژە .
 لە زاری من دا، خەم تا چۆکانه .
 نیوهم لە تە ک تۆ
 وە کوو خۆلە میش س و مردوووه .
 نیوهمە ی ترم
 لای شوخیکی دی گری گرتوووه .

دو نیم شدن

در چشم تو، اوج بهار است .
 لیک در چشم من، چله ی زمستان .
 بر زبان تو خوشی لبریز است .
 بر زبان من غم تا زانوان .
 نیمه ام با تو
 بسان خاکستر سرد و مرده است .
 نیم دیگرم
 نزد شوخ دیگری گر گرفته است .

(۳۷)

پیاو

له دنیا دا،

چ کاناوی زولانتره له دهنګی تو؟

کڼی زمانې روح ده زانې،

وه کوو چاوی سهد رهنګی تو؟

له م شاره دا،

ګهردنګیل و

ګولبه ژنیکې وه ک تو کوانې؟

کڼی وه کو تو، روژې سهد جار،

له داوینېره هه تا قولله،

به څه ممدا هه لده روانې؟

جیبه دیسان

نه و مووچر که کاره بابیه ی

له سهرایې به دهنم دا هاتوچو ده کا!

جیبه دیسان

نه و ګور که برسی و بی شهرمه ی

له هوندورما ده لوورینې و ملومو ده کا!

جیبه دیسان

چنګی نیګای پهرده درم

مه مکه بندی شه قامه کان داده مالی:

قامجی برووسکه ی څه بالم،

که مهر که مهر،

به له ک به له ک،

مرد

در دنیا،

کدامین چشمه زلال تر از صدای تو؟

چه کسی زبان روح می داند،

همچو چشمان صد رنگ تو؟

در این شهر،

گردن فراز و

گلندام زنی کجاست همچون تو؟

چه کسی همانند تو، روزی صد بار،

از دامنه تا قله،

غم را نظاره می کند؟

چیت دیگر بار

آن تیر کشیدن های برق آسا

که در سراسر وجود آمد و شد می کند!

چه شده که دیگر بار

آن گرسنه گرگ بی آرم

در اندرون من می بوید و زوزه می کشد!

چه شده که دیگر بار

چنگال نگاه پرده دریده ام

وا می کند، پستان بند خیابان ها را،

و تازیانه ی جرقه ی خیالم،

کمر به کمر،

از این نرمه ی گوش به آن دیگر،

زین خسته و به آن یکی می‌آویزد؟	لهم شل دهینی و لهو دهتالی!
چیت دیگر بار ...	چییه دیسان ...
چه شده دیگر بار ...	چییه دیسان ...
چرا سیری نمی‌گیرند چشمانم؟	بوچی جاوم قمت تیر نایی؟
چرا تنها عاشق تو نمی‌شوم؟	بو ته‌نیا نه‌شقی تو نابم؟
برای آن که	له بهر نه‌وه‌ی،
تو همیشه در مقابلم	تو همه‌میشه له بهر ده‌مما
چون شمع می‌سوزی به آرامی؟	بی‌دهنگ ده‌سووتینی وه‌کوو مؤم؟
چرا هیچ وقت به تو قناعت نمی‌کنم؟	بو ههر به تو قنیات ناکه‌م؟
برای آن که	له بهر نه‌وه‌ی،
اینک شدمای اسیر و رامم؟!	بووی به کؤیله‌ی ده‌سته‌مؤی خؤم؟!

(۳۸)

له باغیك دا

در یك باغ

پیاویک سهری به شانی شورې ژنیک کردووه. مردی سر بر شانه‌ی قد بلند زنی نهاده.
 زارویه کی نارامه و له بیشکه دا نووستووه. گویی نوزادی است و در گهواره آرمیده.
 خوزگه‌م به خوی! خوشا به حالش!
 من وه ک نهو نیم، بویه چاوم پیی هه‌لناین- من چون او نیستم ازیرا چشم دیدنش ندارم-
 من چمند جاری سهر به شانی ژنیک ده‌که‌م، من هر از چند گاه بر شانه‌ی زنی سر می‌نهم
 له بهر سرته‌ی زنانی دی خه‌وم ناین! اما به یج یج دیگر زتن می‌گریزد خواب ز چمنانم!

مک‌و ۱۹۸۲/۳/۳

(۳۹)

که تکه نه

تمنای درون

نه‌م‌شه و مه‌ستم.

مستم امشب.

نه‌م‌شه و گیزم.

گیجم امشب.

نه‌م‌شه و کاسم -

منگم امشب -

له‌سه‌ر ته‌ختی سه‌ری یاخیم

بر سه‌ر تخت خویش یاغیم

ژنیک تاجی له‌سه‌ر ناوه ... که ناینام!

زنی تاج بر سه‌ر نهاده ... کو را نه‌ی‌شناسم!

۷ و ۱۹۸۳/۴/۸ م‌کو

تا چرای نیمه نه سووتی ...

(نهو گه له ی گه لیکي تر ده چه وسینښته وه
خوی ناحه سینه وه) بیرمه ندیک

تا چرای نیمه نه سووتی،

نیوه هر گیز روونا کایی

نابینن به چاوی خوتان،

تا نیمه دیل و کویله بین،

هر کوت و نیر،

توق و زنجیر ده که ین بوتان!

فرمان ده که ن؟

قورتان به سر!

گر بشمرین

نه نیا دیلی ده دورننن،

چ هه به له دیلی تالتر؟

گر بشمرین هر سر که وتووین،

کوا له کویله ی شهید زالتر؟

فرمان ده که ن؟

قورتان به سر!

دوای مردنیش،

تا چراغ ما نسوزد

«آن جامعه که دیگر جامعه‌ای را گرفتار
می‌کند خود اسودگی نمی‌یابد.» گفته‌ی یک
اندیش‌مند

تا چراغ ما نسوزد،

شما هرگز روشنایی را

نمی‌بینید به چشمتان.

تا ما اسیر و برده باشیم،

مدام گنده و یوغ اسارت،

حلقه و زنجیر بردگی می‌سازیم برایتان!

نابودمان می‌کنید؟

خاک بر سرتان!

گر بمیریم

فقط اسارت است باختان،

آیا هست چیزی از اسارت تلخ‌تر؟

گر بمیریم تازه پیروزیم،

کیست از اسیر شهید چیره دست‌تر؟

نابودمان می‌کنید؟

خاک بر سرتان!

ز بعد مردنمان،

نخواهیم گذاشت	لئی ناگه‌رین
خانه بازید بر خاکمان.	نیشتمانمان بکهن به مال.
نخواهیم گذاشت	لئی ناگه‌رین
همچو لاشخور و کلاغ بخورید گوشت تنمان.	گوشتمان بخون وهک قعل و دال.
گر هیچ نباشد	گهر هیچ نه‌بی
بدل خواهیم شد به آفت بوستان	ده‌بینه خالوزه‌ی بیستان.
یا سیاهک گندمزارتان	زیوانی ناو ده‌غل و دانتان
لجن خواهیم شد.	ده‌بینه لم،
و فرو می‌رویم به لقمه‌ی نانتان	ده‌چینه ناو پارووی نانتان
مار خواهیم شد.	ده‌بینه مار،
و چنبره خواهیم زد در رختخوابتان	په‌پکه ده‌خوین له ناو نویتنتان
بدل به سرطان و میکروب می‌گردیم	ده‌بینه شیرپه‌نجه و میکروب،
و تکثیر می‌شویم در خونتان	گه‌را ده‌خه‌ین له ناو خویننتان
قُرچه و دمل خواهیم شد.	ده‌بینه کوان.
و هر از چند گاه سر بر می‌آوریم در جستان.	هرده‌مه‌و له جتییه‌ک دهردیین،
درد و الم خواهیم شد.	ده‌بینه ژان.
و ز صد جا سر بر می‌آوریم از وجودتان.	له سده لاهه تیتان وه‌ر دیین
زالوی هزارپا می‌شویم.	ده‌بینه زیرووی هزارپین.
خواهیم مکید خون گلوهایتان	دهم گیر ده‌که‌ین له گه‌رووتان
بدل می‌شویم به تب‌خال روی لب‌ها.	ده‌بینه تامیسکه‌ی سر لیو.
یا که گلمزه می‌شویم بر پلک‌هایتان	بایشکیوی سر پیلووتان
نابودمان می‌کنید؟	قرمان ده‌که‌ن؟
خاک بر سرتان.	قورتان به سر!
ز بعد مردنمان.	دوای مردنیش.
اجازه نمی‌دهیم خانه بازید بر خاکمان.	لئی ناگه‌رین نیشتمانمان بکهن به مال.
نخواهیم گذاشت همچو لاشخور و کلاغ	لئی ناگه‌رین گوشتمان بخون وهک قعل و

دال.	بخورید گوشت تمنان.
شایی بکن دهیکهین به شین.	شادی کنید آن را بدل می کنیم به شیونتان.
پرسه دانین، کاستان ده کهین به پیکه نین!	در مرسم ترحیمتان منگتن می کنیم با خندها یمل!
دهینه له کهی زمان و تانهی سر چاو،	یا که بدل خولیم شد به لک زبن و چشمه ایتن.
دهینه مووی ناو خوراک و خلتهی ناو ناو!	مو خواهیم شد در میان آب و خوراکتان!
تا چرای نیمه نه سووتی.	تا نیفرورد چراغ ما.
نیوه هر گیز روونا کایی	هرگز روشنایی را
نابین به چاوی خوتان	نخواهید دید به چشمتان
تا نیمه دیل و کزیله بین.	تا ما برده باشیم و اسیرتان.
هر کوت و نیر.	مدام یوغ و گندهی اسارت.
توق و زنجیر ده کهین بوتان!	و حلقه و زنجیر بردگی می سازیم برایتان!

نیشک گرتن

نم‌ش‌ه‌ویش، وه‌ک شه‌وانی دی،
 کار‌م‌ام‌زی سر‌کی خه‌وم
 لانه‌ی چاوی به‌جی هینشتوم
 به‌ختیاری بی تو گه‌نجینه‌یه،
 نه‌ک بیدزن،
 وا به دیاریه‌وه دانیش‌توم!

کشیک دادن

امشب نیز چون دیگر شبان،
 آه‌وبچه‌ی رمنده‌ی خواب
 اشیان چشمم را به جا نهاده
 خوشبختی تو گنجینه‌ای است،
 می‌ادا بدزدندش،
 ازیرا بیدار مانده‌ام در کنار آن،

۱۱ و ۱۹۸۳/۱۲/۱۲ م‌س‌کو

(۴۲)

گومان

بؤچی هینده له هاتنه و هم به تالو و که ی؟
 بؤچی دیان له ده روزه ی گومان ده ده ی؟
 کی دی گلم بداته وه؟
 کی دی له توم بر فینی؟
 تو نه بیت، له م دنیا به دا،
 بی په نایه کی وه کوو من،
 چ خه م خوریک دالده ی ده دا؟
 بؤچی هینده له هاتنه و هم به تالو و که ی؟
 په له ی چیته؟
 هه تا لیت دوور بم باشتره
 و ا نامو بی ده رسی نه شقم بین ده خوینی
 سؤزی دووریت
 بهر و بالی برووسکه بیم لئ دهروینی!

گمان

چرا این همه از آمدنم در مهلکه ای؟
 چرا دوباره بر دروازه ی گمان می کوبی؟
 چه کسی می آید نگهم دارد؟
 چه کسی می آید ز توام برباید؟
 گر تو نباشی در این دنیا.
 بی پناهی چون مرا.
 چه غم خواره ای می دهد پناه؟!
 چرا این همه از آمدنم در مهلکه ای؟
 چرا این همه در شتابی؟
 دوری از تو هر چه بیشتر، بهتر
 چرا که چنین بیگانگی درس عشقی ام می آموزد
 حزن دوریت
 پرو بال برق آسایم می رویاند!

(۴۳)

گر سببی بود...

گر سببی بود، نصفش کنم:

نیمی به تو نیمی خودم.

لبخندی بود، نیمش کنم:

نصفی به تو، نیمی خودم.

غصای گر بود سهمت ندهم،

خواهمش مکید تا آخرین دم!

۱۹۸۳/۱۲/۲۱ پراگ

که ر سیونیک بوو...

که ر سیونیک بوو، له‌تی ده‌که‌م:

له‌تیک بؤ خۆم، له‌تیک بؤ تۆ.

بزه‌په‌ک بوو، له‌تی ده‌که‌م:

له‌تیک بؤ خۆم، له‌تیک بؤ تۆ.

خه‌فه‌تیک بوو، به‌شت ناده‌م،

هه‌لی ده‌مژم وه‌ک دوا په‌تۆ!

(۴۴)

بؤ مارگرت

رهنگی وشه

له چی بکا، چاکه بؤ تو:

له نهرخهوان؟

له په لکه زیرینه یی هفت رنگ؟

له و منه وشه، یا له هیزو؟

نه ی بؤنه که یی

له چی بکا، چاکه بؤ تو:

له دوو که لی پاش بوردومان، یا گوله باخ؟

له خاک و خۆل، یا له شهو بو؟

دهنگی وشه

له چی بکا، چاکه بؤ تو:

له سرتی ژوان، یا هازه یی چه؟

له بالوره یی مازو و چنان،

یا شه قزنی بالی هه لو؟

هه موو جاری،

که دهمه وی

هه لبه ستیک بنووسم بؤ تو،

قه له مه کهم چاو شور ده کا،

وه ک نه و سیملبا برانه یی

سه نگه ریان لیت کرده گلکو

ده چه په سیم،

لیم ده شیوی.

برای مارگرت

رنگ واژه را

به چه مانند کنم که مناسب تو باشد:

به ارغوان؟

یا رنگین کمان هفت رنگ؟

به گل ختمی یا بنفشگان؟

پس بویش را

به چه مانند کنم که شایسته باشد برای تو:

به دود پس از بمباران یا گل محمدی؟

به بوی خاک یا گل شب بو؟

صدای واژه را

به چه مانند کنم که مناسب تو باشد:

به نجوای عشق یا خروش رودبار؟

به صدای نی نوازان بلوط چین،

یا به هم خوردن دو بال شاهین؟

هر از چند گاه،

که می خواهم

سروده ای بسرایم برای تو،

قلم در هم می کشد چشم و ابرو،

همچو آن سبیل کلفتان

که خاک سنگر را بدل کردند به مزار تو

میوه می مانم،

و سرگردان.

نمی‌دانم، برای سرودهام	نازاتم، بؤ هؤنراوه‌کهم،
به چه مانند کنم صدا را؟	چ بکهم به دهنگ؟
و رنگ و جلوه را؟	چ بکهم به رهنگ؟
به چه مانند کنم، رایحه و بو را؟	چ بکهم به بؤ؟
ای صلیبی که به صلیب کشیدند ترا،	نه‌ی نه‌و خاچه‌ی له خاچ درای،
ای شیر زن شکومند (و نا میرا)!	شیره‌زنی خاوه‌ن شکؤ!

۱۹۸۴/۶/۲۲ مکو

(۴۵)

پی لینان

«کیت له گهل دایه، تهره س؟»
 «کیت له گهل دایه، سه گباب؟»
 نیستا دانی پیا ده نیت،
 به سه، لیم مه ده، جه ناب
 ناوی جهم و رووباران،
 داری شینو و که ناران،
 درنده ی دهشت و شاخان،
 فرنده ی ره زو باخان،
 نه می دؤل، کوچکی به ستان،
 بای گهرمین، به فری کویستان،
 ملوینان دیلی زیندان،
 زیندانی شار و گوندان،
 نه ندای شانه که من،
 هه موویان له گهل مندان!

اعتراف

«ای رذل پست، با که همراهی؟»
 «ای پدر سگ، با که همراهی؟»
 هم اینک اعتراف می کنم،
 بس است جناب بیش از اینم مزین
 آب رودخانه ها و جویباران،
 درخت کناران و بیشه زاران،
 درنده ی دشت ها و کوهساران،
 پرنده ی باغ ها و تاکستان،
 مه دره و سنگ آتشدان،
 باد گرمسیر و برف کوهستان،
 میلیون ها اسیر مانده در زندان،
 زندانی شهرها و روستایان،
 اعضای نمایشم هستند،
 و همراه من اند همه ی اینان!

(۴۶)

نوتونومی

نه خنده‌یه، نه گریان،

نه مردنه، نه زیانه!

~~~~~

پیناسه‌ک‌ی وای منه

کورد کوژه، هیوا خه‌سینه،

ده‌ست و دهم و پنی به خوینه.

رینگایه که ناب‌پته‌وه-

له نوینه‌وه به‌ره و سه‌نگه‌ر،

له ویشه‌وه به‌ره و نوینه!

عه‌یامیکه من ده‌یناسم

دیوجامه<sup>۱</sup> یه،

خه‌مه‌گرووی هزار ره‌نگه،

فوتابخانه‌ی

بی‌سوادی و ده‌به‌نگیه،

کانگای گولی و

سوزنه‌ک و

فه‌ره‌نگیه

~~~~~

خودمختاری

نه خنده است و نه گریستن:

نه مردن است و نه زیستن!

~~~~~

شناسنامه‌اش نزد من است

گردگش است و بر باد دهنده‌ی امید،

دست و دهن و پا به خون است.

راه بی پایانی است-

از رختخواب رو به سنگر،

وز سنگر رو به رختخواب!

دیر گاهیت می‌شناسمش

دام اسارت است،<sup>۱</sup>

وزغ هزار رنگ است،

مکتب

بی‌سوادی و نفهمی است،

کان جنام

سفلیس و

سوزاک است.

~~~~~

تا نه یکوشتووین،

تا به کشتن نداده ما را،

۱- دیوجامه: (دباجامه) چند پارچه به‌روزی رنگارنگ لیکه دهم‌ن و له راه‌کمو با به‌کاری ده‌هینن.
دیو جامه: چند تکه پارچه‌ی رنگارنگ است که برای شکار کبک به کار گرفته می‌شود. (من‌رجم)

وهرن، جنگی به خوین سووری پئی هه‌لبرین،	بیایید بیریم چنگ به خون قرمز شده‌اش را،
به شقی پرووی پئی له دیوار که‌ین	با تیپا رو به دیوارش کنیم
تفه‌نگی خو‌کوژ فری ده‌ین،	پرت کنیم تفنگ خودی‌کش را،
تفه‌نگی نازادی سوار که‌ین	تفنگ آزادی بر سر پا کنیم
زرمه له جهر گییه‌وه بئینین ...	ناله از دل و درونش برآریم...
له بازه‌قه‌ی خویتی نه‌و دا،	در فوران خون او،
یه که‌م تیشکی روژ هه‌لسینین!	اولین پرتو آفتاب برافشانیم!

۱۹۸۴/۶/۲۸ مسکو

(۴۷)

گه نجینه

لهو ساوه دنیا دنیایه،
 ناده میراد نه شقی گه وهره، زیر و زیوه.
 له پیناویان
 بنی ده ریا و قولله ی کنوی پشکنیوه.
 که چی من هموو سبه پینان
 گه نجینه یه ک ده دوزمه وه،
 که ده بپینم که زی و بسکت
 نیوه ی بالیفمی ته نیوه

گنجینه

از آن هنگام که دنیا دنیاست،
 آدمیزاده را عشق گوهر و سیم و زر بر سر است.
 و به یافتن آن ها
 ته دریا و قلله ی کوه را زیر و رو کرده است.
 اما من هر صبح گاه
 می یابم گنجینه های را،
 آن زمان که می بینم زلف و گیویت
 در بر گرفته نمی از بالشم را

(۴۸)

چلچرا و موم

هه به پنبش نووسین،
 چلچرایه کی ساکاری دهوئ،
 بو دوزبنه وهی ری دلی سولتان
 هه به پنبش نووسین،
 بنه موم کی ساکاری دهوئ،
 بو خوبینین و گر له خو بهردان
 بویه، پنبش نه وهی
 قامک دریژ که م بو قه له می خوم،
 ته ماشا ده که م،
 کامیان ده سووتی؟ چلچرا یا موم!

چلچراغ و شمع

هستند بسیاری پیش از نوشتن،
 چلچراغی زیبا می خواهند،
 برای یافتن راهی به دل سلطان
 هستند کسانی پیش از نوشتن،
 ته شمعی قلیل و ساده می خواهند،
 برای خود دیدن و خود شعله ور ساختن.
 به همین دلیل پیش از آن که
 انگشتم را دراز کنم به قلم گرفتن،
 می نگرم،
 چلچراغ یا شمع، کدام می سوزند گاه نوشتن!

گه‌ش یینی

بو باران هه‌یه، گهر جاریک
 له نیوه‌ی ری ته‌رم نه‌کا؟
 بو به‌فر هه‌یه، گهر جاریک
 تیی نه‌که‌وم و سرم نه‌کا؟
 قوولیی نه‌فین چون بیوم
 گهر نازیزیک جاریک ده‌ست به‌ردارم نه‌بی؟
 زیان به چی به‌راورد که‌م،
 نه‌گهر مردن نیزیکی که‌نارم نه‌بی!

شاف یینی

آیا هست بارانی که یک بار
 در نیمه‌ی راه مرا نخیساند؟
 آیا هست برفی اگر یک بار
 در آن فرو نروم و کبرخ‌م نگرداند؟
 زرفای عشق را چگونه طی کنم؟
 گر عزیزی یک بار دستم از سر بر ندارد؟
 زندگی را با چه مقایسه‌ کنم،
 گر مرگ به نزدیک و کنارم نباشد؟

(۵۰)

گهوه‌ر

گوهر

گر به دریا باشد	گر به دریا بی.
هر چه در خود دارد می‌دهد به امواج	چی له ناخ دایه ده‌یدایه شه‌پؤل
و گر به امواج باشد	گر به شه‌پؤل بی.
هر چه در خود دارد می‌دهد به ساحل	چی له ناخ دایه ده‌یدایه که‌نار
در میان آمدن این همه ماه و سال فقط یک بار	که‌چی، له سالان، له مانگان جاریک،
دانه گوهری نصیب امواج می‌شود.	ده‌نکه گه‌وه‌ریک به شه‌پؤل ده‌بری.
کو نیز می‌سپارد به آغوش ساحل!	نه‌ویش ده‌یخاته کوشی که‌ناریک!
عجله مکنیدم!	په‌لهم لی مه‌که‌ن!
من هم یک موجه،	منیش پینلیکم.
بی‌قرار و بی‌آرام، هر دم براه	بی نؤقره و نارام، هه‌رده‌م به‌ریوه
به صورت اتفاقی، ... دریا	به ده‌گمهن ... دریا
دانه گوهری می‌نهدم در مشت،	ده‌نکه گه‌وه‌ریک له مستم ده‌نی.
کان را می‌غلطانم به دامان شما!	نه‌ویش راده‌م یو کوشی نیوه!

(۵۱)

موفاوه زات

گفتگوها

- نهی گوايه بؤ دل خوښ نه بېين؟
نهی گوايه بؤ همل نه پهرين؟
چېمان که مه؟!
- وا که شتيمان روو له که نار، پشت له بایه:
خیز و بیری کومپانیای خوین
شه پول داوئ، ینی نایه:
سهرمان به رزه وهک نالامان،
هاورپي هور و لووتکهی چیايه!
نهی گوايه بؤ دلخوښ نه بېين؟
نهی گوايه بؤ هملنه پهرين؟
چېمان که مه؟!
- شهلين؟ کورين؟ لالين؟ که رين؟
چېمان که مه؟!
- کهی بؤ که زی و بسکی دایکان،
وه کوو نیستا، ههش زور بووه؟
کهی له سایه ی
نه یمانی هینک و پرووسکا
گولی ناوا گهش زور بووه؟
کهی گورستان وا به همرمین و پر بووه؟
کوانی؟ له کوی؟
- بیده نگی وا جار دراوه و
منالشی یی کر بووه؟!
نهی گوايه بؤ دل خوښ نه بېين؟
- پس چرا دلخوښ نباشيم؟
چرا نرقصيم و شاد نباشيم؟
چه کم داريم؟!
- کشتيمان روو به ساحل و پشت به باد است
خير و برکت کمپانی خون
موج می زند و عمقش بی نهایت است.
همچون بیرقمان سر بلندیم.
بیرقی که همره قله ها و ابرهاست
پس چرا دلخوښ نباشيم؟!
چرا نرقصيم و شاد نباشيم؟
چه کم داريم؟!
- شليم، کوريم، کریم، لاليم؟!
چه کم داريم؟!
- کی زلف و گیسوی مادران،
همچون این زمان این همه آشفته بوده؟
کی در سایه سار
چخیر استخوان های پوسیده
این گونه گل با طراوت فراوان بوده؟
کجا، گورستان این همه رونق گرفته؟
کو؟ در کجا؟
- سکوت این چنین جار زده شده؟
آن چنان که کودک نیز از آن مبهوت گردیده؟
پس چرا دلخوښ نباشيم؟

نه‌ی گوايه بو هه‌لنه‌په‌رين؟

سه‌رفرازين

وه‌ک رانه‌ مه‌ر

له‌ ناو گه‌له‌ گورگي چاوتنه‌نگا

تيرين وه‌کوو ورده‌ ماسي

له‌ ناو هه‌ناوي نه‌هه‌نگا!

نه‌ی گوايه يو دل خوش نه‌بين؟

نه‌ی گوايه بو هه‌لنه‌په‌رين؟

شواني گورگ‌زاده‌ خوش بن،

نازاد‌ترين رانه‌ مه‌رين!

پس چرا نرقصيم و شاد نباشيم؟

مفتخر و سرافرازيم

چونان گله‌ی گوسفند

در ميان گله‌ گرگ‌هاي حريص و نظرننگ

سيريم همچو خرده‌ ماهيان

در معده‌ و شکم نه‌نگ!

چرا دلخوش نباشيم؟

چرا نرقصيم و شاد نباشيم؟

چوپانان گرگ‌زاده‌ سلامت،

ما رهاترين گله‌ی گوسفنديم!

(۵۲)

دیوار

(۱)

تو، چه که ره‌ی چه‌منزاری،
من، در مختیکی ره‌هنده
چون تیک بگه‌ین؟
دیوار یکمان له به‌ینایه،
بیست و یه‌ک به‌ژن بلنده

(۲)

هسرت ویرته‌ی کونه یارانه
تاخ، بوچی زووتر له دایک انه‌بووم،
تا خوم گشتیلن بام به تاقی تمنی...
«خوزگه در منگتر ده‌هاتمه دنیا،
ده‌بووم به‌واته‌ی پاش من ده‌تگمنی!»

دیوار

(۱)

تو جوانه‌ی چمنزاری،
من بلند درختی رونده
چگونه دریاییم همدیگر را؟
دیوار بست بینمان،
به قامت بیست و یک انسان!

(۲)

«سرت همجو ویرانه‌ی یاران قدیم
آخ که چرا زودتر نه‌هادم پا بر این دنیا،
تا خود همه‌شان می‌شدم تنهای تنها...»
ای کاش دیرتر می‌نهادم پا بر این دنیا،
تا درسی می‌شدم که بعدها دریابند تو را!»

(۵۳)

ن

ن

(۱)

(۱)

به بینیت

به دیدنت

من ده بمهوه بنیاده می چاخی به ردین،
ده چمهوه ناو نمشکوتی تار، جهنگلی چر.
گوی شل ده کهم
بو برووسکه و گوله ی ههور و بارانی خور،
شارستانی دوگمه و وایر بزر ده بی،
ناته شگه کان پر ده بنهوه له پیت و گر

تبدیل می شوم به بشر عصر حجر،
باز می گردم به غار تار و جنگل گشن و پر خطر.
گوش می سپارم
به غرش رعد و تندر ابر و بارش مداوم باران،
مدنیت محو و تمدن گم می شود،
آتشکده ها دوباره پر شرار می شوند

(۲)

(۲)

چیت مه رام بی، ده چیته سر:
تو ده نوانیت، به نیگایه ک،
سوز ده لانیگ به رووتن کهی
له ده ست دی، به هیمایه ک،
به رده لانیگ به چیمه ن کهی
چیت مه رام بی، ده چیته سر:
تو ده توانیت بالی زمانم به مستی و
دره ختی په نجه م بینر کهی
له ده ست دی چمی ده نگم تزی ماسی و
هر په یقیکم پر گوههر کهی
تو ده توانیت، بمکه یته کویله ی مل به نوق.
له ده ست دی، تاجی سهرومریم له سر کهی.

هر چه بخواهی دست یافتنی است!
تو به نگاهی می توانی،
سبزه زاری را صحرا گردانی
تو به اشاره ای می توانی،
زمین سنگلاخی را سبزه زار گردانی
هر چه بخواهی دست یافتنی است.
تو می توانی بال زبانت ببندی
و درخت پنجه هایم بی ثمر کنی.
از دست تو بر می آید جویبار صدایم را بر ز ماهی
و هر واژه ام را بر ز گوهر کنی
تو می توانی اسیرم کنی و یوغ به گردنم بگذاری.
از تو بر می آید تاج سروری بر سرم گذاری.

(۲)

له بن کومه ی خوڼمیشدا-
 تو زیلموی گه شی خولای.
 له گیزه نی تاریکیدا-
 تو بریکه ی به فری چای-
 له بیابانا - هازه ی چه م و
 له نه هاتا، هه لمی نان و
 له غوربه تا، دالده ی و پهنای:
 کلیداری به هه شتی تو،
 تو نه ک نیوه: هموو دنیای!

(۳)

در زیر توده ی خاکستر-
 تو فروزان اخگر خیالی.
 بر پاشنه ی در تاریکی-
 تو درخشش برف کوهاری.
 خروش رودی در بیابان،
 و در قحطسالی- بوی نان
 و در غربت، ملجا و پناهگاهی!
 برای من تو کلیددار رضوانی.
 تو برایم نه نیمه، بل همه ی جهانی!

(۵۴)

کونگره‌ی شووشان

دویننی کونگره‌بوو ...

کونگره‌ی شووشان بوو.

هر ولاتیک و شووشه‌یه‌کی نارد.

هر شووشه‌یه‌ک و

به‌سره‌هاتی خوی پوخته گنراوه:

چهند قاوه‌خانه و چهند مال گه‌راوه.

له‌سر چهند میزان تاج له‌سر بووه.

چهند ده‌می دیوه و چی تی گه‌راوه.

پیش نه‌وه‌ی کونگره کوتایی پی پی.

بوتلیکی ره‌شی

له‌سپنده‌وه کر و کپ و مۆن

قوت بووه و هاته به‌ر دهم میکروفون:

«خوشکان، برایان!

من وه‌کوو نیوه به‌ربرده‌م نیه.

نه‌میزم دیوه، نه‌کوری یاران ...

نه‌گه‌شتی لادی، نه‌باری شاران ...

راستیان ده‌وی؟!

نه‌و ریبه‌ دوورده‌م بویه بریوه.

تا پیتان بلیم:

من شووشه‌ی به‌عمم.

له‌پانس و پینشی مروف بترازی، هیچم نه‌دیوه!

کونگره‌ی ظروف شیشه‌ای

دیروز کونگره‌ای بود...

کونگره‌ی ظروف شیشه‌ای.

هر کشوری ظرفی شیشه‌ای فرستاده بود.

هر شیشه‌ای

سرگذشت کامل خویش بازگو کرد:

چند قهوه‌خانه و چند خانه گشته است.

و بر سر چند میز تاج بر سر بوده.

در آن چه ریخته بوده و چه نوشین لبانی دیده!

قبل از پایان گرفتن کونگره

یک بطری سیاه

از سحر خاموش و برابرو گره

برخواست و میکروفن در دست. داد سخن

داد:

«خواهران و برادران

من همچون شما دلم سرگشتی خلص و آن چنان

نه‌میز دیدم نه‌جمع یاران...

نه‌گشت بر روستا و نه‌نوجوانان شهرها...

راستش را بخواهید؟!

این راه دراز زان رو بریدم.

تا فاشی بر گویم:

شیشه‌ی بعثم

از پس و پیش انسان بگذریم چیزی ندیدم!

(۵۵)

تو دلتنگى

تو دلتنگى
برای بیوه‌زن،
برای بیوه‌مرد،
برای آن یتیم شده کودکان ...
من از تو دل تنگ‌ترم
برای آن پریان و چابک سواران
که سال‌هاست از مادر زاده نمی‌شوند!

تو دلتنگى ...

تو، دلتنگى
بو بیوه‌زن،
بو بیوه‌میرد،
بو نه‌و کورپانه‌ی بی باین ...
منیش له تو دلتنگ‌ترم
بو نه‌و پهری و سوارچاکانه‌ی
ساله‌هایه له داک نابن!

(۵۶)

له دایک بوون

گویم له هاواری نه ته وه کمه ...
به لام دلنیام
جیهانی سبه ی گوشاد و روونه:
له دایک بوونی منالم دیوه
قیره و لینگ کوتان
یه کم نیشانه ی له دایک بوونه!

تولد

گوش به فریاد ملتّم دارم...
اما اطمینان دارم
جهان فردا فراخ و روشن است!
ز مادر زادن کودکان را دیده‌ام
گریه و زاری و پای کوبیدن
اولین نشان ز مادر بودن است!

۱۹۸۷/۵/۲۰ ترابلس

(۵۷)

بۇ ئىنته رناسيونا ئىستىك

برای یک اینترناسیونالیست

«بۇ ھاورىي سەلھادۇرىم خۇسەن رۇمىرۇس»

«برای دوستم سالوادور خوزه رومىروس»

سەر كۆنەم مەكە!

سرزنشم مكن!

مىنىش، ۋە كوو تۇ، گۇي زەۋى مالمە.

من نیز چون تو، گوى زمين خانه‌ى من است.

ئاسمانىش ئافتەي كچى خەيالمە.

گنیدآسمان هم تافته دختر خيال من است.

ۋەك تۇتى دەمەۋى، نا سەر خوا کرد بىم.

همچو تو نیز مى خواهم تا نهايت طبيعى بمانم

بۇيە سەربەندى شىعرم ھەر كوردە،

به همین دليل نگرَد است مطلع شعرهايم.

چونكە كوردىم و ناھىلن كورد بىم!

چون كه كردم و نمى گذارندم كه نگرَد بمانم!

۱۹۸۷/۵/۲۵ ترابلس

بؤ هونه ربه نلیک

برای هنرمندی

هر چه شنیده‌ای درباره‌ی	هر چیت بیستوهه دهرباره‌ی
سرطان و جذام و ایدز،	په‌نجه‌شیر و گولی و نایدز،
هر چه شنیده‌ای درباره‌ی	هر چیت بیستوهه دهرباره‌ی
موش‌های پرده‌در بیریا ^۱ و گبیلز ^۲ ،	مشکه په‌رده دره‌کانی بیریا ^۱ و گبیلز ^۲ ،
هر چه شنیده‌ای درباره‌ی	هر چیت بیستوهه دهرباره‌ی
گرگ‌های موسولینی،	گورگه‌کانی موسولینی،
کرکس‌های هونیکر ^۳ ،	سیسارکه‌کانی هونیکر ^۳ ،
هر چه شنیده‌ای درباره‌ی	هر چیت بیستوهه دهرباره‌ی
هجوم موش‌های طاعون‌زا،	شالای جرجی تاغونچین،
یا هجوم مغول و تاتارها،	لینشای مه‌غول و ته‌ته‌ر:
برای ترسیم پرتره‌ی دشمنم،	بؤ پورتریتی دوزنم،
همه‌ی این‌ها را به هم بزن	همه‌موی لیکده و
و بزرگنمایی کن هزار برابر آن را!	هزار هینده‌ی باویژه سه‌ر!

۱- بیریا لافرینسی (۱۸۹۹-۱۹۵۳): سرؤکی بؤلیس و بو ماهه‌یه‌کیش وه‌زیری ناوحو‌ی یه‌کی‌تی سوروه‌وی له سرده‌می متالیبد.

۲- گبیلز باول (۱۸۹۷-۱۹۴۵): وه‌زیری یروپاگمنده‌ی نه‌لمانیای نازی.

۳- بیریا لاورسی (۱۹۵۳-۱۸۹۹): فرماده‌ی پلیس و برای مدنی هم وزیر داخلی اتحاد شوروی دوره‌ی استالین بود.

۴- گبیلز باول (۱۹۴۵-۱۸۹۷): وزیر تبلیغات آلمان نازی

۵- هونیکر لنینریش (۱۹۱۲-۱۹۸۹): سرؤکی رزیمی نه‌لمانیای روزه‌ه‌لات (۱۹۷۳-۱۹۸۹).

۶- هوبکر ارنیج (۱۹۹۴-۱۹۱۲): رئیس جمهور رژیم آلمان شرقی در سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۹ بود.

در جامعه‌ی انسان‌ها	له کومه‌لگه‌ی ئاده‌مزادا
نکند چشم بگردانی!	نه‌که‌ی چاوی لێ بگیزی!
برو به میان بیشه‌ای	برۆ، له ناو بیشه‌یه‌کی
پر از درختان کرم‌زده،	پر دره‌ختی کرم لێداو،
به میان نیزار و جنگلی	له هه‌وینگ و جهنگه‌لێکی
تا کمر فرو رفته در مرداب،	هه‌تا که‌مه‌ر نو‌ق‌می زه‌لکاو،
در کندگاه‌ها و شکاف‌ها	له‌و بوود‌ر و زه‌ندولاته‌ی
که از زمان موجودیت به دورند از تابش آفتاب-	وه‌تی هه‌ن دوورن له هه‌تاو-
به دقت بنگر همه را سراسر	ورد ورد بگه‌ری، سه‌رانه‌ر
چشم بگردان	چاو بگیره
بر کشف‌ترین	له پیس‌ترین
درندگان و جانوران...	درنده و جر و جانه‌وه‌ر...
برای ترسیم پرت‌ره‌ی دشمنم،	بو پۆرت‌ریتی دوژمنم،
به هم بزن همه‌ی این‌ها را	هه‌مووی لێک ده و
بیافزای هزار برابر آن را	هه‌زار هه‌نده‌ی باویژه سه‌ر!

دیوهره و کهر

دیوهره یه ک به سواری کهر،
 ریبه کی دووری گرت بهر
 نه بهیلا کهر بدا بهینی،
 تا رییان کهوته بزوینی،
 کهر که بینی وا لهو ناوه
 گیا و گول سه ری پنه ناوه،
 میوانی گهره ی سروهی،
 نه خنیو نه باری له پشته!
 به زهره زهر، به غاره غار،
 دنیای هموو کرده به هار.
 له پر خاوهن کهری زورزان
 ههستی کرد وا لهودیو ته لان
 ههرا و هوریا و دهنکه دهنکه،
 نیتر زانی کاری لهنگه!
 گوتی: «کهره گیان، گوی گره،
 نهو دهنکه دهنکی ریگره!
 ههتا زووه با بارت کهم
 له ریگران رزگارت کهم»
 کهر دایه قاقای پیکه نین ...
 گوتی: «قوریان، هاوینی شیرین!
 باره کهی من له خوت بار که.
 ههتا زووه خوت رزگار که.
 که من کهر بم، باره بهر بم،

دستفروش و خر

دستفروشی سواره بر خر،
 راه دوری گرفته بود در بر
 اجازه نداد خر گیرد قراری،
 تا راهشان افتاد به مرغزاری،
 خر که در آن میانه مشاهده کرد
 باد گل و گیاه را می جنباند،
 خود بزرگ مهمان طبیعت است،
 و نه صاحب و نه بارش بر پشت است!
 با عرعر و جفتک چارکش،
 دنیا را چون بهار کشید در آغش،
 به ناگاه صاحب خر حيله گر
 حس کرد آن ور کوه آن سوتر
 سر و صدا و غوغایی به پا گشته است،
 دیگر فهمید کارش از کار گذشته است!
 گفت: «ای الاغ عزیز به هوش باش،
 که آن صدای رهن است و اوباش!
 بیا که تا وقت است بارت کم
 وز رهنان رستگارت کنم»
 خر زد زیر خنده و گفت:
 «قربان ای همره شیرین زبان!
 بار من را بر خود بار کن.
 و تا وقت است خود را رستگار کن.
 گر من الاغ باربر باشم،

(۶۳)

هیا

امید

له کاتیک دا	در هنگامه‌ای که
له سهرهوه، له لووتکه کان،	در آن بلندی‌ها، بر سر قله‌ها،
توف و زریان له دهوه و داران وهردین،	سوز و سرما می‌وزد بر درخت و بوته‌ها،
خمت نه‌بی-	نگران مباش-
له بنهوه، له دوله کان،	چرا که در زیر خاک و عمق دره‌ها،
گیای نه‌وخیزه و گوپکه دهردین.	سر بر می‌آورند نو رسته گیاهان و شکوفه‌ها.

۱۹۸۸/۱۲/۲۵ ترابلس

فهره نگوی

پیتی «ن»

ناخافتن، وت وویژ، موقاوهزه: گفت وگو کردن
 نادگار: چهره، سیما، رخسار
 ناسک، مامز: آهو
 نهشکهوت: غار
 نهلها: آرزو
 نهفین، نهوین: عشق
 ناور، ناگر، ناهیر: آتش
 ناوردانهوه: به عقب نگرستن، بازگشتن، مراجعت کردن، برگشتن

پیتی «پ»

پاشکینو: گل مژه ی چشم
 باشوور: جنوب
 باکوور: شمال
 بالووره، زهل: نی برای نی نوازی، نی
 بروسکه، تروسکه: رعد، آذرخش
 بریسکه: برق زدن
 بزر: هم، ناپیدا، نهان، پنهان
 بزریکینن: به فریاد آیند
 بزه، زهر دنده خه نه: لبخند، نوشخند، تبسم
 بنیزه: دفن کن
 بوډر: کنده گاه
 بهرده باز: تیپا سنگ، سنگی که در سر راه به تیپا گرفته شود

به رده نووس: کتیبه‌ی سنگی، سنگ‌نوشته
به رزه فت کردن: مُسخر نمودن، تسخیر کردن
به لین: قول، قرار، پیمان

پیتی «پ»

پاساری: گنجشک
پلوره‌ی هه‌نگ: کندوی زنبور عسل
په‌لکه‌زیرینه، کۆلکه‌زیرینه: قوس قزح، رنگین کمان
په‌له‌په‌ل، به‌له‌ز بوون: تعجیل کردن، شتافتن
په‌یڤ، قسه، وته: گفتار، سخن
پیل، شه‌پۆل: موج
پیناسه: شناسنامه

پیتی ت

تاپو، تارمایی، ره‌شایی: شبح
تالان فروش: حراج کردن
تامیسکه: تب‌خال
ترپه‌ترپ: صدای آرام و یکنواخت دانه‌های باران
تریفه‌ی مانگ: نور مهتاب
تۆسقالیک، تۆزقالیک، نه‌ختی: اندکی، کمی، مقداری
توف و زریان: سوز سرما
تۆق و زنجیر: حلقه و زنجیر بردگی یا اسارت
تۆمار کردن: به ثبت رسانیدن
ته‌م، مژ: مه، مه‌صبحگاهی
ته‌ره‌س: ردل و پست
ته‌یمان: چَپَر، خانه‌ی از فی ساخته شده

تیریز، گیشکی خور: پرتو آفتاب، اشعه‌ی آفتاب

پیتی چ

چه کهره، چرو: جوانه‌ی گیاه

پیتی خ

خزوک: خزنده

پیتی د

دلپ، تنوک: قطره‌ی آب یا باران

دلوقان، خاوون بهزه‌یی، دلنه‌رمی: مهربان

دوا په‌تو: لحظه‌ی آخرین، دم آخرین

دونند، تروپک: قلعه‌ی کوه

ده‌به‌نگ، بین‌ناور، گیل و گه‌وج: خل، بی‌غیرت، نفهم و نادان

ده‌دورینین: می‌بازیم، خواهیم باخت

ده‌عبا: جانور

پیتی ر

رافه‌کردن: تفسیر و تشریح

رامووسان: بوسیدن

راو: شکار

رم: نیزه

رمبه: فرو ریختن هر چیز، فرو ریختن بهمن یا آوارخانه

رمی بالدار: شراره‌ی پرله‌ییب آتش که گویی بال درآورده است

ره‌شه‌با: باد دبور، بادی که از مغرب می‌وزد

رووتن: صحرا، جای لم‌یزرع

ره‌وه‌ز: صخره، سنگ‌های چین بر چین کمر کوه

پیتی ز

زار: دهان، زبان

زر: غیر اصل، مثل: زردایک = نامادری، زرباک = ناپدري

زریان: باد تندی که از جانب جنوب می‌وزد

زریکاندن: فریاد کشیدن

زنار: صخره‌ی عظیم، کوه سنگی

زنج: کوخ، آلاچیق از نی ساخته شده

زهرده‌واله: زنبور

زه‌ندول، زه‌هول: شکاف بزرگ، دره‌ی تنگ

زه‌نگو لیدان: رکاب زدن

زه‌نگین، زه‌نگون، ده‌وله‌مه‌ند: ثروتمند، دارا

زیروو: زالو

پیتی ژ

ژوان: میعاد، به هم رسیدن دو نفر در جای تعیین شده

ژیله‌مو، ورده‌ناگری ناو خوله‌میش: اخگر زیر خاکستر

پیتی س

سرته، پیج: نجوا کردن، پیج کردن

سمیل بابری: سبیل کلفت

سندم: زنجیر و پابندی که بر پای اسیران نهند

سوالهت: سفال

سه‌ر کونه‌که‌ران: سرزنش کنندگان

سیسارک: کرکس

شالو و لیشاو: هجوم

شه‌قژن: به هم خوردن بال پرنده

شیر به‌نجه: سرطان

شیر و زری: شمشیر و زره
شین: رنگ سبز و آبی، شیون
شینی: ظلمات، تاریکی، رنگ کهر

پیتی ق

قاز و قورینگ: پرنندگان مهاجر
قاشو، گوچان: چوگان، عصا
قامچی: تازیانه
قامک، تل: انگشت
قر کردن، تهر و تونا: نابود کردن
قه‌شه: کشیش
قل و دال: لاشخور و کلاغ

پیتی ک

کز: فصل، موقعیت
کرپار: خریدار
کرپوه: کولاک
کوان: قُرچه، دهل
کوت و نیر: کُنده و یوغ اسارت
کولم: گونه، لپ، عارض
که‌زی و بسک: زلف و میسو
کویله: اسیر
که‌لکه‌له: تمنای درون، خواست درون، وسوسه

پیتی گ

گر: شعله، شرار آتش
گرکان: آتشفشان

گلکو: مزار، گور، قبر
گوپکه: غنچه‌ی درخت، تزه‌ی درخت
گوش کردن: اولین شیر بعد از زایمان، آغوز به نوزاد دادن
گهرا خستن: تخم‌گذاری حشرات، جهت تکثیر سریع
گه‌نج، جه‌نیل: جوان، برنا

پیتی واو

وه‌نه‌وشه: بنفشه

پیتی ه

هؤبه: سیاه‌چادر کولی‌ها، چادر
هونراوه، هه‌لبه‌ست: سروده، شعر
هوندور: درون تاریکی
هه‌سپی خورت: اسب نیرومند و قوی هیکل
هه‌له‌کردن: شتافتن، شتابیدن
هه‌فال: دوست و همراه
هه‌لو: عقاب سیاه
هه‌وار‌گه: بیلاق
هه‌وال: خبر
هه‌نیه: پیشانی، رخساره، چهره
هه‌وینگ: نيزار
هه‌رو: گل ختمی

قیمت : ۲۵۰۰۰ ریال